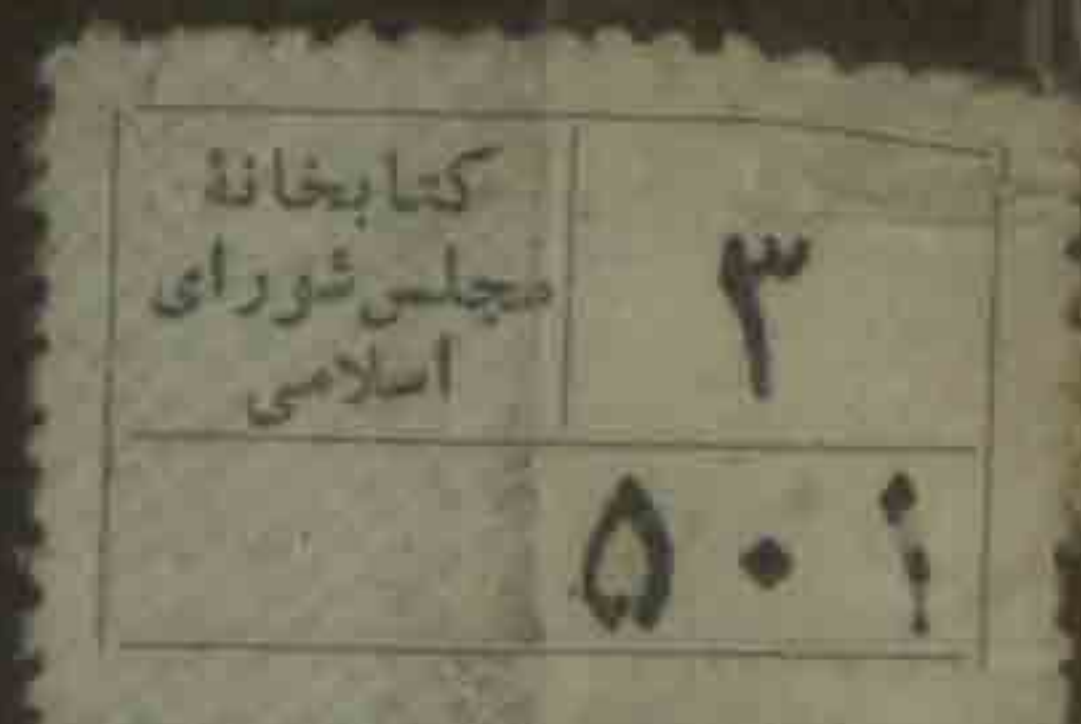




۴۵
۴۴
۴۳
۴۲
۴۱
۴۰
۳۹
۳۸
۳۷
۳۶
۳۵
۳۴
۳۳
۳۲
۳۱
۳۰
۲۹
۲۸
۲۷
۲۶
۲۵



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب: **بیتنام**
مؤلف: **مارک اورل**
موضوع تالیف: **هند**

شماره دفتر: **۲۹۶۶**
۷۷

کتابخانه
مجلس شورای
اسلامی



کتابخانه مجلس شورای اسلامی
مؤسسه ۱۳۰۲

اسم کتاب: مینامه
مؤلف: تارکادورل
موضوع تالیف: هند

۲۵
۷۷

شماره دفتر ۲۹۹۴

کتابخانه



پند نامه ملکوت قصه مروم

تفکرات مارکو اوریل انتانیس
در اینکه

برای خودی خود لازمتر از همه چیست

از زبان یونان بروس ترجمه پرنس (اوروزوف) از روسی به فارسی
ترجمه بنده خا کسار عبد الرحیم ابن ابو طالب تبریزی در (۲۵)
شعبان (۱۳۱۰) مطابق دویم مارت (۱۸۹۳) میلادی شروع و ۱۲ شوال
مطابق ۱۷ ابریل همین سال با تمام رسید.

حالا وقت نیست تشخیص صورت انسانیت صاحبان نفس قوی را
بکنیم، وقت است فی الواقع چنان باشیم (فصل پنجم شماره یازدهم)

از فصل چهارم تا دوازدهم چند شماره بعضی برای اجتناب اطناب
نکات از مطالب گذشته و بعضی برای آنکه امتداد ایام آن مضامین را از حیز
انتفاع عصر حالیه وضع نموده ترجمه نشده.

باذن نظارت جلیله معارف

اسلامبول

در مطبعه [اختر] چاپ شده



افاده مخصوصه

سخنی نماند که تاثیر و قوت کلام تنها تابع فصاحت و بلاغت آن نیست بلکه پاره چیزهای دیگر نیز غیر از صنایع لفظی و ملایمات معنوی برای تاثیر کلام در کار است که آنها بکلی از دایره معانی بیان خارج می باشند.

حکیمانی که درین خصوص پاره تدقیقات صحیح بکار برده اند عمده تاثیر و قوت سخن را تابع دو چیز فهمیده اند که هر دو بشخص متکلم راجع است نه بصورت کلام (اول) شدت تاثیر و انفعال نفس متکلم است که سخن را از روی شور و هیجان طبیعی بگوید زانکه (آه صاحب درد را باشد اثر)

(دویم) علویت موقع خداوند سخن است که درجه قوت و اقتدار سخن همیشه تابع قوت مرکزی است که سخن از انجا صد و ریافته. در هر کلام روحی از متکلم همراه است که « الاثر تدل علی المؤثر » و « الکلام صفة المتکلم » برای این معنی شاهدهی کافی تواند بود.

سخن هر قدر فصیح و بلیغ و مطابق قواعد منطقی بودا که از نفوس ضعیفه صادر شده باشد در نفوس عالیه منشاء هیچ اثر و مظهر هیچگونه قدرت نتواند شد. سخن شخص کوچک و خرد هر قدر هم برهانی و منطقی باشد شکی نیست که تاثیر خود را در مزاج بزرگان قوت خواهد کرد.

سخنان ملوک و مردم با اقتدار هر چه رعایت بلاغت معانی و بیان در آنها نشده باشد البته تاثیرات فایق را ندارند است و بر نفوس رعیت هیأت استعلائیة چنان دارد که قهراً هیأت انقیادیة در نفس ایشان پدید می آورد.

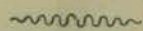
« کلام الملوك ملوك الکلام » شاهنشاهی بزرگ از برای این است که سخنان بزرگان را روحی دیگر همراه است که در کلام رعیت چنان روح نیست. غالب فصحا و ادبائی که بدین نکات التفات دارند همیشه سخنان خود را

منسوب بملوک و سلاطین یا بزرگان دین می سازند شاید قوت و تأثیری دیگر از آن سخن بظهور رسد.

این بنده بهمین ملاحظه مناسب چنان دیدم که یکی از آثار سلاطین دانشمند بزرگ را برای خدمت به بزرگان ملت خود بزبان پارسی ترجمه نمایم شاید از باب بصیرت از آن عبارات عبرتی گیرند یا خبرتی فزایند (فی الجمله سخنان) (مار کس) قیصر روم را خیلی عالی و فایق الآثار دیدم بمباراتی بسیار ساده آنها را از روسی پیارسی در آوردم و برای تقدیم داشتن آن موقعی انسب و اولی از پیشگاه مبارک بندگان حضرت مستطاب اشرف والا ولیهد دولت ابد مدت ایران دامت شوکتة العلیه نیافتم.

امید وارم این محقر تحفه ناچیز در بارگاه آن حضرت موقعی شریف یابد و این هدیه خالصانه مرا مظهر قبول خود فرمایند.

چه حسن قبول آنحضرت را بهترین اجر خود می شمارم و پیداست که درین صورت آنحضرت را يك نوع غنیمت و من بنده را يك نوع افتخار خواهد بود.



عالی داشت میتوانست در عروق جسم ملی تبعه خود خون تردید و فساد و حسد و تملق را متحرک نماید. یاروح استقامت نامه و محبت عامه اعتبار کامل و آزادی مطلق را احیا بکند.

هزار و هفتصد و اند سال قبل از این که از تحدید حقوق غیر مشروعه سلاطین بلکه از نسویه بعض حالات و خیمه آنها احدی قدرت تکلم نداشت. این پادشاه عادل و فیلسوف کامل و پاک دل از نشر عدل و داد و مراعات مساوات و درستی قول و نیکویی عمل و اجرای قانون تمدن اثری در عالم گذاشت که امروز باید سر مشق عالمی و میزان عمل مدعیان تمدن و انست و آدمی اواخر مائه نوزدهم بشود. سکنه ممالک وسیعه محروسه روم در ایام سلطنت او در نهایت آسوده کی نائل درجه کمال استفاضة سعادت اطمینان مال و جان و شرافت آزادی و عدل و برکات صلح و سلم داخله و خارجه بودند.

وقتی در مملکت شام یک نفر از اعمال بی بدی مخالفت برافراشت (آوید کاسی) کاری از پیش نبرد و در دست یکی از آحاد لشکر خود مقتول شد. امپراتور افسوس می نمود که چرا (آوید) زنده نماند تا من او را ببخشم و به او بفهمانم که من سلطان رأفت بودم نه سطوت. در آن فرمان که از لشکرگاه دوناوی (رودخانه طونه) قبل از انتشار مرک آوید کاسی در خصوص عفو او و سایر مقصرین بمجلس سناوی روم نوشته میفرماید.

از حضار مجلس سناو خواهش میکنم و بانها قسم میدهم که درسزای عمل (کاسیس) غضب خود را فرو نهند از قتل او در گذرند در حق او وظیفه رحمت من و رأفت خود را مرعی دارند. سایر مقصرین را عفو نمائید محبوسها را آزاد کنید غمکینها را شاد نمائید راندهها را بر گردانید اموال ضبط شده را بصاحبانش پس بدهید.

در عالم بهتر از احیای نفس و بدتر از قتل او نزد من چیزی نیست. دختر و داماد کاسیس را ترغیب کنید عجباً من چه میکوم آنها چه تقصیر



(بنام خداوند بخشنده مهربان)

اینکه در تحت مطالعه ماست روزنامه مارکس اوریل امپراتور روم است که برای تنبیه نفس و مکاشفه باطن خود مرقوم داشته نه برای انتشار و جلب انظار نکاشته.

در این کتابچه امپراتور بجمه جریان حیات باطنی خود بخود حساب میدهد و معلوماتی را که بعقیده او اهم و سایل معرفت نفس خود و بی تردید اساس حقیقت است ایراد میکند تا بواسطه تذکره آنها خویش تن را بالتزام ملاحظه و تعریف حد تقاضای وظایف زنده کی ایام معدوده تیقظ و تنبیه نماید.

هرگاه مسلم است که بیشتر خواندن کلمات حکمت آیات و رموز عقاید حکمای متالیهین موجب تنبیه و تعلیم نصایح مفیده و منتج تهذیب اخلاق و تصفیه باطن است و هرگاه اهمیت این تهذیب و تصفیه در روابط انسانی بخدای خود و بی نوع خود و نفس خود و حیات خود از بدیهیات است پس ترجمه این پند نامه که ما او را بنا باقتضای وقت از وظایف مقدسه و وطن پرستی میدانیم در انظار مؤدبین بی موقع نخواهد بود و درجه قبول خواهد یافت.

مؤلف بزرگوار این پند نامه در عصر خود یکی از سلاطین مطلق و ممالک نصف روی زمین و معروف دنیا بود. نتایج عقاید او دون از اینکه تأثیر

دارند که مستوجب رنجش بشوند. اموال و اراضی آنها را مسترد نمایند. تابدارند که در سلطنت مارکس چه قدر آسوده کی است.

اگر برای فتح من احترامی در نظر دارید همین بس که بگذارید مقصرین مقول و آسوده باقی مانده حیات خود شانرا به آخر برسانند. و برای مردم دوستی و رأفت من سندهای زنده باشند. باقی ایام سلطنت مرا ایام سعادت و برکات بکنید، مقصرها که در بی احترامی اعلیحضرت من مستوجب تنبیهند همه راه بخشید و بی گناه شمارید.

روزی در سر مالیات مشاوره بود امپراتور فرمود هرگاه رعیت بداند که پادشاه هر چه میگیرد برای آسوده کی و انتفاع خود تبعه مصرف می کند مالیات را هر قدر زیاد باشد با کمال میل و رغبت میدهند. هرگاه به بینند هر چه میگیرند صرف شئونات و شکوه و بیشتر مخارج غیر محققه شخصی یا تصورات موهومی خود میکنند هر قدر کم باشد باز با فقرین و لغت میدهند.

بعد ازین شروع بترجمه خود کتابچه می نمائیم. چون ترجمه تحت اللفظ با منطقیت زبان فارسی از السنه خارجه بجهت ضیق کلمات و فقدان اکثر لغات اشکالات زیاد دارد لهذا درین ترجمه دو منظور مهم همیشه ملاحظه خواهد شد. یکی مهمل امکان حفظ حالات کلام و دیگری حکمت او خداوند توفیق اتمام مرجع و عطا فرماید.

~~~~~

## فصل اول

### (۱)

از هموی خود (وروس) دانستم که معنی پاك دامن بودن و غیظ

خود را فرو خوردن چیست [۱] نام نیکوکاری که پدرم برای خود یادگار گذاشته مرا بردانکی و مروت تشویق می نماید.

بمادرم از انرو مرهونم که خداترس و مسخری شدم [۲] اکنون اینک از مناسبات پرهیز میکنم بلکه از خیال سینه دوری میجویم، سکوت را دوست دارم. و مایل وضع زنده گانی مقولین نیستم.

جد مادر من مرا متنبه می نمود که در مدارس عمومی نیکویی یاد نخواهم گرفت بهتر این است که برای خود معلم های نیکو پیدانمایم و از مخارج زیاد مضایقه نکنم [۳].

### (۲)

معلم اول من [۴] مرا نصیحت می نمود که بیازیهای میدانی از قبیل جنگ حسوانی و کشتی گیری و اسب دوانی میل مفرط نداشته باشم. خود را بمکمل زحمت بدن نمایم. به اندک قناعت و رزم. بار خود را جل دیگران نکنم. آنچه خود میتوانم بدیگری نفرمایم. امور متعدده را در یک دفعه مباشرت نکنم. عمل فوتی را مهمل نکذارم. و سخنان بدگورا بی تحقیق باور نمایم [۵].

### (۳)

(دیو غنت) مرا از بیسوده گیها منع می نمود. تفال و سحر و کهنات را

[۱] آتی و روس هموی مارکوس در سال (۱۲۱) مسیحی کنسول روم بود.  
[۲] ایضا انی و روس پدر امپراتور مارکوس بود که در روم بطلافت لسان و ناطق و فصاحت معروف بود خواهر او که عمة مارکوس باشد اسمش (ولادیر فاستینه) زوجه (بلیس انتانیس) امپراتور روم بود که بعد از حدین بسلطنت پانخت قبصری جلوس نمود. و مارکوس را با وجود آنکه پسران صلی داشت ولایت عهد داده و دخترش (فاستینه) که هم عمة زاده مارکوس می شد بمارکوس تزویج و عقد نمود.

[۳] اسم مادر مارکوس (دومینسالیوتسلا) می باشد.  
[۴] قاتول سور معلم اول مارکوس و در سال ۱۲۰ رئیس احتساب و کونسول بود.  
[۵] این معلم ابالون قبلسوف عمودبون (روستوبکی) بود که مارکوس از وی درس میخواند.

قدغن میکرد نمی گذاشت بیازی و جنگ طیور میل مفرط داشته باشم .  
تعلیم میداد که با جرئت تکلم نمایم . و تخریص می نمود علم فیلسوفی بیاموزم .  
بزجات و بی تکلفی در روی زمین خوابیدن و پوست حیوانات را عوض  
لحاف پوشیدن و عموما بساده کی و تبعیت یونانیان مرا عادت میداد [ ۶ ]

( ۴ )

متشکرم که بواسطه ( روستکوس ) متقبل شدم خود را اصلاح نمایم و بهتر کنم  
بواسطه او پندار تصوف مرا آلوده نمود رساله های مغلق تالیف نکردم ،  
نطقهای وعظ آمیز ننمودم ، تعلیمات خود را وسیله خود ستایی نساختم ،  
فصاحت بخرج ندادم ، شعر نسرودم ، انشانه نوشتم ، تن پرور نشدم ، رسم  
ظرفارا برنداشتم ، ساده نویسی را شعار خود نمودم . او بمن تعلیم داد که  
غیظ خود را فروخورم ، و عذر مردم را بپذیرم . او بمن تعلیم داد که  
هر چه بخواهم بفهمم بدانستن سطحی اکتفا نکنم و بسختان اشخاص خوش  
تقریر که از علم بهره ندارند وقتی ننهم . او مرا بتعلیمات ( اپکتیت ) آشنا  
نمود و از تالیفات او یک نسخه از کتابخانه خود بمن بخشید .

( ۵ )

( اپالون ) بمن تعلیم میداد که در حوادث چگونه حالت خود را بی تغییر  
حفظ نمایم و چه طور از فواید آزادی منتفع بشوم . او بمن تعلیم داد که  
در دنیا بهیچ چیز بیشتر از مرجحات عقل معتقد و مطمئن نباشم . در مصایب  
صبر پیش گیرم ، و در شداید سخت شکیبایی نمایم . فوت پسر و احباب و بد  
بختی مقادیرا قضا بدانم ، و رضایت قضا را واجب شمارم . او بمن در امثله  
واضح نشان میداد که در یک نفس چه گونه هم خود سری و هم اطاعت  
خالق شده . او فیلسوف سخت نبود اصول علم فلسفی را درس میداد  
بجزئیاتش ملتفت نمی شد .

[ ۶ ] دیوگنت معلم نقاش او بود و غیر از آن دیوگنت که معاصر او و طرفدار مذهب  
تفسر بود می باشد .

بارها می گفت که تالیفات منشیانه فیلسوفی کمتر بهادارد . از حرکات  
او بادوستان خود فهمیدم ، چگونه باید بادوستان حرکت نمود که نه تحت  
نفوذ آنها ماند و نه در انتظار ایشان بی حقوق بقی رفت .

( ۶ )

از ( سکت ) [ ۷ ] متقبل شدم که در تکلم خود داری نمایم . خانه  
او نمونه اعلای ترتیب رسوم زنده کی موروثی داشت که اساسش محبتی  
است مشروط به ملاحظه قانون طبیعی . شخصا متشخص و عاقل بنظر می آمد  
همینکه این حالت ظاهری او ساخته نبود بدوستان خود مواظب بود در انجراح  
مرام آنها سعی می نمود . با مردم عوام رأفت داشت فضیلت خود را نزد اشخاصی  
که مستغرق توهمات باطله بودند جاروب نمی زد . ( یعنی آنها که در عقیده فاسده  
خود را سخن و متعصب و پیشوایان مذهب بت پرستی بودند ) یک گله می توانست همه  
کس را با خود مربوط نماید . از این جهت همه کس او را دوستدار بود و احترام  
می نمود صحبت های هوشیارانه او را بمداحی و تملق دیگران ترجیح میداد .  
در طباع قوه تصرف داشت ، دستور العمل زنده کی هر کس را بایان واضح  
میتوانست باو حالی نماید ، هرگز او را غیظ ناک و متغیر ندیدند . از میل  
مفرط هر چیز پرهیز می نمود . فقط در محبت دوستان خود می توانست  
ابراز کرمی نماید . در السنه نام او کرامی بود ولی خود را نمی ستود . از  
معارف بهره کافی داشت لکن آنها را بانظار نمی چید .

( ۷ )

اسکندر [ ۸ ] مرا با سلیقه خود تعلیم نحو و صرف میداد هرگز مذمت  
نمی کرد ، دقت بدنامیکرفت ، بسو دیگران نمی خندید ، مصاحب خود را

[ ۷ ] سکت نواده بولوتارخ است فیلسوف ( روستوک ) بود .

[ ۸ ] اسکندر ( فریقاس ) یونانی و معلم زبان یونان مارکوس بود امپراتور معلوم  
است که در زبان یونان بسیار مهارت داشته و چون زبان طبیعی خود میدانسته زیرا که  
همین روزنامه را چه گونه که در حاشیه نوشته شده بزبان یونان نوشته .

منقول نمی نمود . اگر میخواست غلط قابل را اصلاح نماید باقول نرم ولین ادای نمود . گاهی غلط را چندین بار تکرار میکرد و چنان وای نمود که غلط صحیح است بعد بنوع دل پسند و بیان خوش باصلاح او می پرداخت .

(۸)

(فرتون) مرا معتقد نمود که خود سبزی تولید حسد و بی شرمی و تملق میکند . از اینجهت در سلسله که خود را نجیبی شمارند خواص مدوحه آدمی کمتر از سایرین است [۹]

(۹)

اسکندر فلاطون مرا متنبه نمود که در سرعت جواب عرایض شفاهی یا قلمی مردم هیچ وقت ضیق و قترابهانه نیاورم و زیادی مشغله را به بی اهمیتی انبجاء مرام دوستان عذر نترشم . [۱۰]

(۱۰)

(قاتول) مرا نصیحت میداد که عرایض مردم را در نهایت صبر و سکوت استماع نمایم . اگر چه همه لغو و بی معنی باشد و اگر استدعای عارض را نتوانم قبول نمایم البته بقدر امکان سهولتی در خواهش او فراهم بیاورم و او را از خود خوشنود بکنم . به همچنین او مرا در جزء سایر تعلیمات خود بحسب معقولانه اولاد توصیه می نمود .

(۱۱)

(سوور) مرا به محبت اهل بیت و دوستان و مهربانی خدام تشویقات مجذبه می نمود . او در نظر من یک کشف حجب نمونه چنان تنظیمات ملکیه می پرداخت که در او قانون مطابق عدل و عموم تبعه در تحت قانون مساوی است . و از علویت اقتدار چنان سلطنت مختاره و مطلقه تمجید می نمود . که

[۹] از مردم افریقا و مارکوس را علم فصاحت و انشا تعلیم میداد و اعلم معلین او بود فصاحت و طلاق غریبی داشت .  
[۱۰] او را از آترو اسکندر فلاطون میگفتند که او را افلاطون نانی میبخشیدند و از غذای یونان بود .

در وی حفظ آزادی بی سرحد تبعه در تحت ضمانت است . بن صلاح میدید که بیشتر باعمال فیلسوفی مشغول بشوم ، نیکو بی نمایم سخاوت داشته باشم ، بتایج اعمال خیر و دوستی اعتقاد نمایم . او بادوستان خود کمال صداقت را داشت . اگر از کسی میرنجید رو برویش میگفت و از اینجهت دوستان او همیشه رابطه خود را با وی درست میدانستند .

(۱۲)

(مکسیم) میزان عملش این قاعده بود که هر کس باید مستقیما یقین خود عمل نماید . هرگز تقلید عمل دیگر را که مخالف عقل اوست جایز نداند در امراض قوت قلب داشت . بالطبع مصلح و صابر و ساکت بود . هنگام اقتضا در امور اپراز کفایت و استقامت می نمود . همه کس میدانست که او بی تعقل سخن نکوید هرگز با غیظ کاری نکرد . هیچ وقت خلاف یقین خود را ننمود . [۱] کمتر و جدی نمود ، و نادر متعجب می شد . نه تعجیل داشت و نه تکاهل می نمود . در حالت خود بسر حد غم و شادی و غضب و بدگانی نمی رسید . بردباری ، و راستی و دستگیری و حمایت از مزایای سایر خواص مدوحه او بود . و همه اینها به ثمره علم و تربیت بلکه از خصایص طبیعی او بودند . هیچکس در حضور او خود را دست نشین حساب نمیکرد . ولی هیچکس در مجلس او تصور تفوق را نیز نمی توانست . گاهی ظرافت ملایم و خوش آیند می نمود .

[۱] این دو کلمه مختصر یعنی نمودن خلاف یقین خود آنقدر معنی دارد که امیر کبسه کارهای آدمی میزان شود غیر از او نه حرکتی لازم است و نه عملی و نه عملی در بادی نظر خیلی غریب می آید که فلان حکیم یقین خود عمل می نمود یعنی چه کیست که در دنیا یقین خود عمل نماید بعد از آنکه درست متوجه شد می فهمد که در دنیا کسی که یقین خود عمل می نموده است بسیار اندک و بجز مردان خدا دیگران نبوده اند . و مرتبه یقین بجز اشخاص معدود کسیر است نداده و هیچکس یقین خود عمل ننموده و نمیکند پس یقین معروف مالایان حیثیات است اگر چه را به بینیم نمی افتیم و اگر چه را به بینیم نمی ترسیم و کر نه آنچه مایقین نامیده ایم نه ظن است بلکه سوء ظن است . (مترجم)

(۱۳)

در پدر من يك نوع حوصله مشاهده می‌شد. باوجود این در اجرای او امر سخته و پخته خود استقامت غربی داشت [\*].  
 کبر و خود پسند را دوست نداشت. احترام و شئونات ظاهر را نمی‌پسندید. باشوق و بی‌خستگی کار میکرد. از هر کس تکالیف مفیدهٔ دایر بمنافع ملکی را در کمال میل استماع می‌نمود. صواب و خطای قائل را فوراً تشخیص میداد. با جوانان بی‌لکام مصاحب نمی‌شد، عقل خود را مرکز اجتماع خیال سعادت ملتی قرار داده بود. نزدیکان را بیشتر بار و در حضور اذن نهار نمیداد. هنگام حرکت حضور همه ملزمین رکاب را طالب نبود. از اشخاص غایب اظهار کراهت و تفسیر رفتار معتاد نمی‌نمود، ساعات مشاوری را طول میداد. با تعمق و پختگی در اصلاح امور مساعی تحقیق مصروف میداشت نه اینکه از فرط عجله تکلیف اول را بی‌ملاحظه و تدقیق مثبت شده مجلس را متفرق نماید. در دوستی استقامت داشت با آنها نه ترش رویی و نه نوازش مفرط موجب اشتباه می‌نمود. از ستیای اوصاف نفس و پرتو سکوت معاینه می‌نمود. دور بین و پیش‌نگر بود. در دستور العملهای خود همه جزئیات دایر مأموریت را درج می‌نمود، او امر خود را با صبر و آرام می‌فرمود. از احترام و ستایش و از حاکم در هر پرده که میخواستند بکنند منزجر می‌شد. دخل خزانه و امساک از مصارف بی‌لزم را با دقت ملاحظه می‌نمود. بتقیج متعرضین در این باب محل نمیکذاشت و بانها بددل نمی‌شد. همه کار او در موقع انجام میکرفت. خدا پرستی داشت بی‌رضای مردم نبود. در استقامت و هوشیاری ممتاز بود. احداثات جدید یعنی عوائد نوراً خوش نداشت. از همه لذایذ که بالمضاعف برای استراحت حیات در اختیار خود داشت بیشتر از حد لزوم منتفع نمی‌گشت و بانها اهمیت نمیداد و اگر در فزایش آنها کاهشی رو میداد مقید نبود و فکر او را نمیکرد.

[\*] منظور از انطانیس پدر خواندهٔ مارکوس می‌باشد.

هیچ کس باو نمی‌گفت که او عالم و صوفی و ناطق و منشی است. ولی همه کس میدانست که او مجرب و عالم، پرستش نه‌پسند و حاکم نفس خویش و از آنرو شایستهٔ حکومت دیگران است. در اندرون خوش صحبت و کشاده رو بود. در آرایش بدن حد اعتدال معقولانه مرعی میداشت. وقت کر انبهای خود را صرف استحمام بومیه و پیرایهٔ خویش نمی‌ساخت. همین قدر از نظافت میخواست که محتاج اطباء نشود و تلخی دوارانچشد. تقریرات علمای معروف را در تاریخ و تذکرهٔ رسوم قدیمه و وضع قوانین بی‌مجادله و حسد استماع می‌نمود وضع قواعد جدید را نمی‌پسندید. همیشه موروثی و قدیم را معمول میداشت. مخفیات او کمتر بود مگر بعضی رموز دولتی. در همه جا و همه کار فقط در استقرار قواعد دایر منافع عمومی اصرار داشت. بکار تعمیرات چندان شایقی نبود. معنی طبخیات و اطعمه را برای قوت بدن میدانست نه لذت دهن. قید عمل نهار را تضییع وقت می‌شمرد. هر جور پارچه و رنگ برای لباس او پسندیده بود. بیشتر پارچهٔ البسهٔ او را از پشم گوسفندان خود می‌بافتند. کلیهٔ خصایل او همان هاست که در حق سقراط میگویند. یعنی پاک دامنی و سکوت، و اختیار نفس، و اعتدال، و مساوات، و نظم کامل در جمیع جزئیات متعلق به دستگاه ادارهٔ خود، این شخص در همه جا از عهدهٔ نفس خسود بر آمدن توانست و خسود داری کامل ظاهر نمود. هیچ نوع قوهٔ نافذه تصرف حالت او و غلبهٔ او را قادر نکردید.

(۱۴)

خداوند بمن اجداد محترم، والدین نیکوکار، معلمین لایق، خدام و دوستان و عشایر خوب عطا فرمود. شکر خدا را که از من نیز عملی خلاف آزرم و موجب غیظ آنها سر نزد. اگر چه گاهی مساعی زیاد نمودم تا خود را بلوث منبهاست نیالودم. جد خدای را که کنیزان عمومی من

مرا کمتر پرستاری و خدمت نمودند؛ و ازین اتفاق حسن پاکدامنی خود را با حفظ قوای جوانی موفق گردیدم. زهی سعادت که در تحت تربیت چنان پدر والا کمر واقع شدم که مرا خیلی زود از علوی طلبی مانع شد. مرا پدارنه متنبه نمود که درباره سلطنت بی قراول خاصه و تجملات و شکوه و خواجه و ندیم و پیش خدمتهای قشنگ و حرم خانۀ مبسوط و شمعۀ البسته دوخت دار بی چراغانی و بی مجسمه و بی تکلفات میتوان زیست. میفرمود اقتدار سلطان و رعیت پرستی و پاک نفسی او هرگز از پوشیدن لباس ساده از وسادۀ اعتلاها بپا نکرده و تنقیص نیابد. فمدآله که پاک دامنی و محبت مخصوص برادر کرامی من تاثیر خیلی خوب بمن بخشید و از انزو اطفال من تندرست و قوی نفس تولید شدند. چه قدر بمن هستم که معلمین خود را حسب المأمول ماموریت های معتنا و محترم توانستم بدهم آنها را با وعده بی انجام و تعویق و بی حقوقی رنجانیدم. خدایا شکر که بمن معلم های مثل ایا لون. روستکوس، و مکسیم بخشیدید. جد و شایر توای خداوند که در من عقیدۀ لزوم زندگی را در طبق قانون خلقت راسخ فرمودی و صور تشویقات و رجحان بی سرحد استقرار این عقیده را در آئنه عقل من بی تردید فراموددی. هر نوع موفقیت و استعانت و برکات را بمن ارزانی داشتی، نمیتوانم منکر بشوم که به مقصود خود که زندگی مطابق خلقت است نایل نکشتم اگر تاکنون باز در بعض مواد اسیر ضعف نفس خود هستم و نمیتوانم خلاص بشوم فقط خود را مقصر میدانم زیرا که ندای خدا را نمی شنوم، فرموده او را عمل نمیکنم و دعوت او را اجابت نمی نمایم و متحیرم که با این همه مخالفت چه گونه بدن من سالم و بی عیب مانده. جد خدا را که محبت و عشق من به (تبدیک) و (توادوت) با قول محدود تمام شد نه عمل مردود. جد خدا را وقتی که به روستکوس غیظ نمودم حرکت مورث ندامت و افعال از من در حق او سر نزد. جد خدا را که از طفولیت هرگاه اعانه فقیری میخواستم

مادر من وجه لازم را از من دریغ نمی نمود و خود عسرت نکشیدم. جد خدا را که منکوحه من خاصیت خود تراشیده نداشت و شایسته خانه داری و درست کاری و فهمیدن معنی پرستاری و تربیت اطفال خود می باشد. جد خدا را که اطفال خود را معلمین خوب پیدا نمودم. جد خدا را که دواهای امراض غشی و سرفه خون در خواب بمن کشف و از ان ناخوشی های مزمن که داشتم خلاص شدم. جد خدا را که در ابتدای تعلیم خود تحت نفوذ صوفیان نیفتادم، فیلسوفی حقیقی را تعلیم گرفتم، وقت خود را در خواندن کتب سبک معنی ضایع نه نمودم، بی نزاکت منطقیت انشا فرستم، و افلاک جوی اهل تخم را دوست نداشتم، به همه این موفقیتها به خدا شکرها میکنم که همۀ این خوشبختی ها بی اراده و استعانت او دست ندهد.

(۱۵)

صبح زود بر خواسته باید به خود گفت که شاید امروز به شخصی بی شرم و حق شناس و بی ادب و مزور و دل رنج یا غضبناک شده دوچار بشوم چون همه اینها معایب جهال است که نیک از بندنداند بعد از ان میکویم که اگر من یقین میدانم نیک و بد چیست، و اگر فهمیده ام که نیک و بد همان است که خود به خود میکنم، در این صورت هیچ چیز مرا نمی تواند متغیر نماید. زیرا که بر خلاف یقین مرا وادار بدکاری نمودن محال است علاوه بر این اگر من معتقدم که انبای بشر غیر از تشابه صوری بدن و خون در یک ماده روحی و علوی بخش خدای اشتراک دارند آیا من میتوانم به این نوع سهم نزدیک خود غیظ نمایم یا غضب بکنم. اگر مسلم است که ما برای همدیگر خلق شده ایم و برای اعانت یکدیگر مأموریم چه گونه که دست و پا و چشم و دندان برای یک مقصود اصلی حیات کلیه بدن همدیگر را اعانه میکنند پس روگردانی من از شخص به این نزدیکی برای اینکه ما را رنجانیده خلاف قانون خلقت و معصیت نیست؟ و مثل ان

نیست که به چشم و دست و دندان که دردمیکند و مارا میرنجاند غضب نمائیم؟

## (۱۶)

هیئت بشری یعنی قالب و حیات و مدیر اول (عقل) اگر خولسای باطل و زجات بی ثمر و مکاتب قیل و قال موجب کدر عقل را دور بیندازی می بینی که وقت کران بهار بتو از برای این مشغله ها نداده اند پس بشنو و تعقل بکن قالب تو خون و گوشت و استخوان است که رویش پوست منسوجۀ برای پوشیدن عروق حسبه و سایر اعصاب کشیده شده حیات تو همان تنفس است که هر لحظه بر آوری و فرومیری . پس یکی اعتراف بکن که رئیس کلیۀ این هیئت کیست . آخر قوه تمیز داری . گویا وقت است که رسیده باشی ، مگذار آنچه امیر توست غلام و مأمور گردد ، راضی نباش که اونیز با قالب تو یکجا معدوم شود شکایت از قسمت ازلی نکن ، به قضا راضی باش زیرا که تکوین همه موجود به خواست خدا مملو از عقل و عدل است و همه لابد منته حفظ وجود کلیۀ خلقت . اگر چه بنی آدم از کوری خود بیشتر از آنها را حوادث مینماید .

به جمیع اجزای این کلیه نیکویی فقط آنست که او را مانع از تجزیا گردد در این نظر تعمق نما و او را اساس مأموریت خود بگیر ، از قیل و قال مدرسه و حشویات دفاتر آسوده باش تا حقیقت را دریا بی و هنگام موت باقیین بی تردید و دل آسوده مملو از برکات جد و ثنا به اصل خود رجوع نمایی .

## فصل دوم

## (۱)

یاد بیاور که چه فرصت ها فوت میکنی و بهره مندی منافع ایام کران بهار که تقضیل خدا برای متنبه بودن بندکان است چه قدرها به تعویق میکدرانی ، وقت است بفهمی که وجود توجه کونه است . عالم ظاهر چیست

و مدیر این عالم اکبر که تو در وی از ذره غباری پیش نیستی کیست ؟ وقت است بفهمی که عمر توایی است که به سهم تو سپرده اند ، هرگاه قدر اوراندانی از توبی اثر میکرد و آنچه گذشت معتقد باش که پس نکردد .

## (۲)

علی که در پیش داری در اتمام اوساعی باش . حواس خود را به او مرکز قرار بده ، در انجام او عدل و انصاف و محبت مصروف بکن ، شغل دیگر را آلوده نشو ، خیال دیگر را بر خود میچنان از غیظ و حسد خود را مستخلص بدار ، همه اینها را که گفتم به اسانی میتوانی ، مشروط بر اینکه هرکاری که میکنی عمل آخر زنده کی خود بدانی در این صورت از بجه و تغیر و نگرانی که موجب کدر عقل است خود را یکجا میرهانی پس به بین که وسایل نیل این مواهب چه قدر سهل است و زنده کی مطابق قانون خلقت چه قدر خوشبختی است .

## (۳)

اگر بتوانی خود را تنبیه نمائی و توبیخ بکنی هرگز خیال علوی طلبی و جاه بر تو نه پیچد ، تو میدانی که همه اینها موقتی است پس ترضیع وقت نکن ، به خویشین محبت داشته باش . رای دیگران را در حق خود موجب خوشبختی بدان .

## (۴)

گویا هیچ کس از اینجه که از حسیات دیگران مخبر نیست نمیتواند خود را بدبخت شمرد ولی آنانکه از حسیات خود بی خبرند بدبختترین مردمان محسوبند .

## (۵)

آنچه باید هرگز از تفکر او غفلت نکنی اینست دریایی که کلیۀ وجود این عالم اکبر چه کونه است و رابطه وجود تو با وی به چه نحو است .

از این کلیت تو که امین قسمت محسوبی و نفس این کلیت چنانچه است، بخصوص از این که هیچ چیز نمیتواند مانع گردد که قول و عمل تو با آن کلیت که توجزه او هستی متحد و مطابق باشد.

(۶)

در افکار و اعمال خود چنان حرکت نما که کوبی دم و پسین زنده کی تو است حاشا از اینجا نباید چنان فهمیده که موت یعنی مفارقت از حیات بد است، زیرا که اگر خدایی هست او بر بنده کان خود بدی نخواهد، و اگر نیست و این بساط بزرگ بی صاحب است جائیکه نه خدا باشد نه تقدیرات او شایستهٔ زندگی نیست. پس بی تردید خدایی داریم خدای عادل و رؤف که بدبرمانده و نخواهد، و بنده کان خود را قدرت و اختیار داده است که خود را از بدیهای خود نکهدارد. در این صورت معلوم است مرگ را که از حیطة اقتدار ما بیرون و مخصوص قدرت اوست نمیتوان بدنامید، و آنکه مرگ چه گونه بدی شود و حال آنکه آدم بعد از مرگ بدتر نمی گردد. نه، زهی بی شعوری است بگوئیم که خدائیکی و بدی را در نیک و بد بدقسمت نموده.

مگر نمی بینی که موت و حیات، فقر و غنا، غم و شادی، در نیک و بد یکسان است. پس اینها نه میکنند و نه بد. زیرا که همهٔ اینها از اختیار و اقتدار بشر بی دخل و موضوع است قدرت آدمی فقط محدود، تمیز نیک و بد و اختیارش به حفظ خود از بدیهاست.

(۷)

به بین در عالم عنصر همه چیز چه گونه زود فانی می شود و فراموش گردد. از انجمله این لذت فرح انگیز و زحمت غم فزا چیست که همه کبر و خود پسندی مرا مشغول میدارد. به بین همهٔ اینها چه قدر بی قدر و بی وجود و شایستهٔ تنفر و میت است. باید پیروی روح نمود. باید پخته کی و تعمق بسزا کرد که موت چیست؟ هرگاه عقل خود را در ظلمت جهل

عاطل ننگذاری انوقت در کمال وضوح میدانی که مرگ یعنی جزء قانون خلقت پس منتهای طفولیت ماست از آنچه جزء قانون خلقت است بترسیم. باید ملکه نمود که پیوسته کی ما با خالق خود چه سان است. ما کدامین عضو جسم کلیهٔ خلقت هستیم و در صورت عود ما به محضر کبریائی با ما چه گونه معامله خواهد شد.

(۸)

از این بدتر بی شعوری چه می شود که علی الاتصال از دایرهٔ وجود بیرون شویم و در ظلمت خارجی صحرای جهل را بگردیم نفهمیم و اعتراف نه نمائیم که حیات ما فقط برای عبادت خدا و ندیست که ما او را با خود داریم و از جای دیگر میجوئیم. پس معنی عبادت چیست؟ امساك از منتهیات شهوی، ترك حرکات خلافی عقل، رضایت سرنوشته خود، به انبای جنس خود محبت و یاری، و با آنها صبر و بردباری نمودن زیرا که آنها مثل اعمی هستند، سواد از بیاض ندانند و نیک از بد نشانند.

(۹)

یکی تامل بکن و بین که اگر عمر تو صد یا هزار سال باشد چه تفاوت دارد فقط تو زنده همین لحظه و این لحظه بهمه کس مساوی است؛ هر کس در وقت مرگ همین لحظه را فرقت مینماید. زیرا که گذشته معدوم و آینده موجود نیست. چیزی را که نداریم که میتوان از ما بگیرد، یا چه میتواند بگیرد. پس باین نظر معتاد باش که اول این عالم همیشه به یک قرار در یک محور مأموریت خود دوار است. دیدن دورهٔ او صد یا هزار سال همان تکرار اولی است و البته بی فایده. دویم پیر و جوان همان زنده کی را فوت میکنند که در لحظهٔ حالیه دارد لاغیر.

(۱۰)

عمر بنی آدم از حیثیت کوتاهی نقطهٔ بیش نیست. اجزای قالب او بی دوام، حیات او چون باد شدید، سرنوشته او غیر معلوم، استعدادش

مبهم. خلقتا یاصالح است یا طالح. پس مدارج علوی اینها چیست. مدارج علوی ادبی تحصیل علم فیلسوفی است که بماسر بسته حفظ روح بخش خدایی را تعلیم می نماید که او را مدیر مراتب زنده کی بدانیم. ریاست او را اعتراف نمائیم خلاف اراده او کاری نکنیم در افعال خود مقلد نباشیم. تقدیرات قسمت خود را باعتبار تمام استقبال نمائیم و معتقد باشیم که این تقدیرات ازلی از ترشحات همان سبواست که روح مآثر او دیده شده معلوم است بعد از فهمیدن اینها مرکز را بی واهمه منتظر می شویم زیرا که او اسباب تفریق قالب و روح است تا اجزای اولی بترکیب اعضای کلیه عالم عنصر و دومی بمجسد کلیه حیات عود نماید. چون واضح است که عناصر قالب ما در استحاله است. پس ما نباید از استحاله که در خودمان بناگاه ظهور میکند وحشت نمائیم یا آنچه قانون خلقت است او را بد بدانیم.

### فصل سیم

#### (شماره اول)

اینکه می بینی عمر تو بالاستقرار میگذرد و تمه او هر روز کمتر و کمتر می ماند کافی نیست. باید همیشه در نظر داشته باشی که اگر شخص عمر زیاد هم بکند در هنگام پیری از ضعف قوه میزه خود نمی تواند مطمئن بشود. زیرا که اغلب ایام پیری عود حالت صباوت است. اگر هم زنده است و غذای خورد افعال پست کودکانه را مایل می شود. کلهای تعقل او از شکفته کی به پژمرده کی تبدیل یابد. استعداد ادراک مقامات علوی او ضعیف گردد. و چنانکه شاید مستقلا و مختارا انجام وظایف مأموریت خود را از عهده بر نیاید. پس باید در نهایت تعجیل با درك وظایف زنده کی پرداخت، و اسیر زندان ماتمتهی القالب ننماید. این تعجیل را نه باین جهت باید نمود که مرك هر ساعت مهمان ناگهانی است بلکه برای اینکه شاید نور هدایت منطقی شود.

#### (۲)

وقت خود را در مباحثی امور غیر ضایع مکن، مگر در عملی که متضمن اعانت دیگران است. و گرنه از مفقوشی و صرافی قول و فعل اجانب اصلاح امور خود را فرو میگذاری. و روح خود را از اشغال اعمال خویش مانع می شوی. باید باطن خود را از همه خیالات بیفایده و تصورات خوش نما و پیهوده مصفا نمایی، و تفکر خود را بنقطه مطوف سازی که هر کس از تو پرسد که در چه خیالی بی ترس و واهمه همیشه در هر جا بتوانی کشف کنی. هرگاه اینطور زنده کی نمایی و علی الدوام در کمال درستی و اخلاص او امر عقل را انقیاد بکنی، انوقت تو آلت اجرای اراده خدا می شوی، و با او تعالی که با خود داری تقرب کامل پیدا میکنی. زیرا که قالب تو ظرفی است منور از حضور خداوند. خداوند ترا از حسیات فاسده و از غضب و حسد میرهاند، و از مباشرت منهیات حفظ میکند. هر چه بتو بگویند یا مزاحم شوند متغیر نگر دی. و از جنك جهاد اکبر فاتح بدر آیی، مرد عادل می شوی، با همه قوای روحیه زنده کی خود را محبت تمام میرسانی، در آنچه قسمت تو است برکات حقیقی برای خود پیدا می کنی، آلائش امور دنیوی ترا که متعل در استعداد تحصیل غذای اعتراف هستی مشغول نمی نماید. و در بانی که هر کس در تحت ریاست عقل زنده کی میکند بمحمدیکر نزدیکتر است و مأموریت حقیقی ایشان همین اعانت نزدیکان است.

#### (۳)

هیچ وقت خلاف مختار عقل خود را که همیشه مطابق برکات عمومی است نکن. هیچ کار را بی تعمق و نارس و بی یقین قلبی مباشر نباش. معلومات خود را با کلمات سهل و ساده تلفظ بکن. نقاشی در بیانات خود بکار مدار. يك کله بگذار ریاست تو با خدای تو باشد. از هر نسل و هر طایفه و هر ملت و هر طبقه هستی بامیل و استیاق منتظر باش تا زنگ ساعت ایام ترا برزند. از قسم خوردن و شاهد بودن پرهیز، صلاح باطن

داشته باش. رعایت و حمایت دیگران را چشم مدار. یعنی من میکوم  
راست بایست محتاج نشو که دیگری ترا مستقیم نماید.

(۴)

مگر تو در زنده کی خود غیر از راستی و درستی و اعتدال و قوهٔ نفس  
یعنی آن حالتی که تو در وی آسوده کی باطنی داری و اعتراف بضعف اختیار  
و اقتدار خود در جنب قوهٔ مختاره و مقتدره علویت نمودن بقضایانی که  
بیرون اختیار تو است راضی شدن و خویشی را از اتفاقاتی که بلیات و حوادث  
میکوبی ببدخل دانستن چیزی بهتر و نافع تر پیدا نموده؟ اگر نموده  
با جان و دل پی تحصیل او بدو. و اگر فی الواقع بالاتر از وجود بخش  
خسدا نی که لکام خود سری ترا میکشد ترا امتحان می نماید، از حسنیات  
فریب دهنده ازاد میکند هیچ نیست، و اگر تو معتقدی که همه هر چه  
در زنده کی ماست غیر از پرستش خدا و معاونت انبای بشر محقر و موقتی  
و بی ثمر است. پس دعوت دیگر را اجابت مکن. صدای منکر را نه نبوش  
و از هر چه ترا ازین دو وظیفهٔ تعبد محروم میکند روگردان شو، زیرا که  
زهی بی شعوری است و وظیفهٔ دیگر بر اینها بکزی و انهارا با احترام و تحمل  
یاریاست و تمول معاوضه نمایی. یاد بدارا که اینها دقیقه در نظر تو جلوه  
نمایند عنان از دست تو میر بایند و بر تو غالب شوند، واضح میکوم آنچه  
نیک است برای خود انتخاب کن، اگر بگوئی که همهٔ اینها برای من نافع  
است، من میکوم بلی اگر مطابق فرمان عقل باشد نافع است.

هرگاه تو نفع خود را فقط در احتفاظ قوای حیوانی میدانی پس  
در بادیهٔ ظلمت سرگردانی، اقلا در این خیال مستقیم نشو، عقل خود را  
ازاد بکن تا فریفته نگردد، زیرا که بروی عقل دربی حسابی و بی انصافی  
و بی شرمی و حاسدی و بدکاری و خود سری و مزوری و هر چه از این  
قبیل است بسته و کلیدش شکسته است.

هرکس اساس خود را نور عقل بکند و به او مقتدی باشد برای او

در زنده کی مصیبت جانسوز خلق نشده. اواز زجت انفعال باطن آسوده  
است، از تنهایی نترسد، از دحام را دوست ندارد، پی آدمی نرود، و از آدمی  
نکریزد اینست اصل معنی زنده کی برای او تفاوت ندارد که روح او چندی  
بیشتر در نفس تن محبوس خواهد ماند یا کمتر حالت اوتا دقیقهٔ ارجبی  
الی ربك همیشه یکسان است. فقط زجت او این می شود که فرمان پذیر  
عقل باشد و با انبای نوع خود صلح و رزد.

(۵)

استعداد خود را که در موصوع و محمول ایام زنده کی تو مولد نتایج  
معقول است محترم بدار، و با ملاحظه باش او ترا از سهویات حفظ میکند،  
به نیکویی و ادا و اختیار ترا تابع اختیار خداوند مینماید. انوقت در زنده کی  
تو مخالفت قانون حقیقی از تو سر نزنند.

(۶)

آنچه در فوق گفته شد فراموش نکن که ادم فقط زنده لحظه لحظهٔ حالیه  
می باشد. گذشته از تصرف مایرون است، و آینده در ظلت انتظار پس حیات  
هرکس در عمر خود محبوس مدت های جزئی بی سرحد است و آنچه  
از این جزئیات محسوس اوست یاد در تصرف اوست همین لحظهٔ بصر است.  
و کر نه در مدت عمر حقیقی عالم اکبر دورهٔ کرهٔ زمین منتهایك نقطه  
است. پس همه محامد آدمی نیز در جزء آن مدت های جزئی بی سرحد  
عمر غیر محسوس در گذرد اگر چه در وقتش خیلی بلند اوازه  
باشد.

(۷)

باید معتاد شوی بر این که آنچه تو او را قول یا فعل خود مینمایی  
بالاطراف در وی تعمق نمایی که نفس و طبیعت او چه گونه است، اجزای  
ترکیبیهٔ او چه نام دارد و در صورت تفریق به چیز نجزای می شود زیرا که  
در هیچ کار قوت روح چنان قائم نمی شود چه گونه که در تفکر تعلیم و تحقیق

و تقرب تام به جمیع جزئیات مترقبه و غیر مترقبه که در حیات خود تصادف میکنند و استعداد خود را با هوشیاری مصروف این تعقل تحقیق و ارزش واقعی آن جزئیات و کلیات متشکله ازان جزئیات نمایی. خیلی لازم است بدانی که محرك اول تفکر و تحقیق واقعه معلومه از کجاست. این محرك موقتی است یا دائمی و چه کونه میتوان فهمید به او چه سان می شود تقرب نمود؟ با جرئت یا خوف؟ ساده و درست یا با احتیاط. بعد از آن به هر چه استقبال میکنی میتوانی بگویی - این کار خداست یا حوادث است - این کار نزدیکان و برادران من است که نتوانسته مطابق قانون خلقت که من ملتزم انقیاد و حفظ او هستم رفتار نماید.

پس بواسطه این تحقیقات و وظیفه تحمل و اعتدال خود را نسبت بنزدیکان خود می فهمی. جمیع وقایع را میتوانی در طبق معنی حقیقی او قیت نمایی.

### (۸)

هرگاه توانی انقیاد عقل پاک را بکنی و با میل و اجتهاد مباشر انجام امور را دست گرفته خود بشوی و ملاحظه کنی که مجردی تو قبل از محرك نیز چون بعد از محرك بی الایش باشد. هرگاه تو این طور به کارهای خود مشغول باشی، تعجیل نکنی و تردید نه نمایی. ایام حیات تو ایام سعادت و خوشبختی تویی شود. من قدرتی را که این خوشبختی ترا بتواند برهم زند و این سعادت را از تو بستاند، نشان ندارم.

### (۹)

چه کونه که طیب اسبابهای خود را برای لزوم معالجه غیر مترقبه حاضر دارد تو هم تعلیمات فیلسوفی را همیشه باید فراموش نه نمایی. زیرا که بواسطه آن تعلیمات میتوانی آنچه از خداست و آنچه از مخلوق تشخیص بدهی. انوقت تو میتوانی این تشخیص را در جمیع امورات جزئی و نیز میزان خود بکنی و با اعتراف کامل رابطه امر «ما انت فیه» را به خدا و مخلوق دریابی و بدانی که هیچ کار مخلوق بی رابطه خدایی راست نیاید.

### (۱۰)

آخر بس است خود را فریفته نکن. هرگز خیال نکن ازان تهیه ها که برای خود ذخیره نموده در سر پیری منفعت بگیری. مکاتبه و تصورات خود را بگذار تعویق مکن همه اینها را زود بینداز. هرگاه توبه خود محبت داری تا فرصت فوت نشده هر قدر میتوانی تعجیل در محافظه خودی خود بکن.

### (۱۱)

قالب و نفس و روح اساس سه کانه بدن آدمی است قالب احساس میکند نفس تهیج می نماید. روح تعقل میفرماید. حیوان هم مستعد احساس است. هیجان قوای شهویه در بهایم نیز چنانکه در آدمهایی که یکجا انسانیت خود را از دست داده اند موجود است. اکثر گناهان منکر الوهیتند خود شانرا فقط بنده شهوات عالم بدن میدانند و حاضرند اگر شاهد نباشد مباشر هر جور قباح میثه بشوند. پس هرگاه اینها خواص عمومی همه ذی حیات است البته خواص مخصوص انسان با عقل نیز باید باشد.

هرگاه مقام مقدس قلب خود را بالوث معاصی نیالایی و تقدیرات قسمت او را در نهایت رضایت استقبال نمایی در تحت فرمان خدا باشی به خیالات بیهوده خود را میچانی. خلاف درستی و عدل را نکنی اینست معنی زنده کی ساده تمیز که صاحب او بی مخالفت و بی زحمت و بی قیل و قال در پی تحصیل مآل حقیقی خود می شود.

### فصل چهارم

### (۱)

در همه اقدامات خود تنظیمات علوی تجرید خود را اساس بگیر (زهی سعادت)

### (۲)

حالا جزء عادت زنده کی شده که مردم بداهات و بیلاقات و امکنه خوش آب و هوا و سواحل دریا سفر میکنند که در گوشه فراغت اسوده شوند و تقویت و تجدید قوت نمایند، شاید تو نیز مایل و محتاج این سفر آسوده کی

هستی. در اینجا نکته هست مبهم و دلیل بی تفکری آدم. تو همیشه ازادی و میتوانی چرا خود به خود سفر نمیکنی در همه عالم مثل کوشه دل خود جای سلامت و آسوده و فضای مقوی روح پیدا نمی شود؛ دل خود را منزل کزین وبه بین اگر ذره از شعله راستی در او موجود است کافی است که در یک لحظه درین مقام امن پرتو بزرگی برافروزی و وسعت دهکده های سعادت و بیلاق برکات متصرفی خود را تماشا کنی پس همیشه به خود سفر بکن و قوای روحیه را تقویت نما انوقت معایب اینای تو ترا بغیظ نیاورد. یاد بدار که همه ذی شعور برای همدیگر خلق شده. یاد بدار که کجی را متحمل شدن یعنی بهمدیگر استیفاء عمل نمودن. یاد بدار که کنه مجبورانه درسرت آدم نیست. یاد بدار که بیشتر از مردم بواسطه اضطراب حالت مخصوص صعب المدافعه بد راه ظلم و حسد و بدکاری میل میکنند. یاد بدار که این اضطراب سرنوشت منکرین است انوقت تغییر تو فرو می نشیند زیرا که هیچان تو در قالب تو و نفس توست. روح تو چون سبزه علف نیست که از هر باد ضعیف و شدید حرکت نماید.

فراموش نکن که بیرونی را راه به اندرون محروسه روح نیست؛ بیرونی باید در بیرون بماند. اینرا یاد داشته باش اولاد در خلقت بی نظمی نیست همه اینها در نظر اشخاصی نموده می شود که بی نظمی را بارأی خود می تراشد. دوم همه مرئیات مطیع قانون تغییرات است؛ همه باید تغییر یابد چگونه خود چندین بار تغییر یافته. بفهم که اساس قانون عالم ظاهر تغییر است و همین عالم ظاهر فی الواقع جز تعینات شخص من و تو که به خود زنده کی نام داه ایم چیزی نیست.

### (۳)

اگر همه مخلوق در منافع حاصل عقل شریک هستند خود عقل نیز البته ثروت عمومی آدمی است. اگر چنین است پس انقیاد او امر عقل در نشان دادن نیک و بد یعنی در استقرار قانون یا تنظیمات باطنی بالسویه از وظایف

عمومی است. فرض بکن همه عالم یک شهر بزرگی است و همه مخلوق بی استثنا مقصدن یا سکنه مساوی او. پس اصل استعداد تفکر و قدرت عالیه عاقله بنی آدم از یکجاست. زیرا هر چه می بینم بی اصل نیست. قالب ما از خاک، رطوبت از آب، حرارت از آتش همین طور اصل قوه عاقله یا حیات حقیقی آدم نیز از مبادی عالیه است.

### (۴)

در میان وفات و تولد رابطه دائمی است همینکه مخفی است آنچه از اولی تجزأ میکند بدو بی اعضا می شود. در اینجا داعی حیرت و اشکال چیزی نیست. زیرا که نه خلاف عقل است و نه خلقت.

### (۵)

درد یعنی ناشکیبائی تو. قوت نفس خود را زیاد بکن جزع را فرو گذار اگر تو صابر باشی درد نیز ساکت شود.

### (۶)

سبب همه اتفاقات به اهل بصیرت معلوم است. اینست که من تکرار میکنم هر چه می شود نه اینکه جزء قانون خلقت است بلکه عدل صرف است و همه آنها از مصدری است که همه قسمت های انجا مطابق عدل و درخور استعداد است. به هر چه میخواهی اقدام بکنی بعد از این بادقت نظر کن و نیگوئی را در معنی حقیقی خود داشته باش.

### (۷)

آدم همه وقت باید دو شرط آتیه را مجرا بدارد. یکی اینکه خود را تابع قانون عالیه عقل که همه او امرش متضمن برکات نزدیکان است بداند. دوم در استقرار رأی خود که در اقامه دلایل درست متزلزل و محل تردید می شود اصرار ننکند. معلوم است تغییر عقیده اول در صورتی جایز است که عقیده دوم به حقیقت و درستی بیشتر نزدیک باشد نه اینکه دل چسب یعنی خوش آیند و مربوط باغراض نافع.

(۹)

اگر پیش کار تو عقل است پس چرا کارهای تو مخالف اوست  
و اگر مخالف او نیست بهتر از این چه میخواهی.

(۱۰)

وجاهت اشیای وجهیه در ذات آنهاست با تعریف و توصیف تغییر نیابد  
ایا طراوت ازهار، سبزی نبات، صفای جواهرات، خوش رنگی قرمز  
یا سفیدی شیر با تعریف نمودن هیچ تفاوت میکند؟ همین طور است قانون  
خدا یعنی راستی و نیکویی و حکمت کامل که از مدح و قدح هرگز تغییر  
نپذیرد.

(۱۱)

اگر میخواهی حقیقت را پیدا نمایی باید عرض را از جوهر و سبب  
را از مسبب، حادث را از قدیم، فریب از راستی و عدل را از ظلم تشخیص  
دادن توانی.

(۱۲)

همه ترانه های علم عنصر ترانه های شخص من است، هر چه او را  
در موقع است برای من نه دیر است نه زود، هر چه در باغ آورسیده میوه  
شیرینی است برای من همه از وی برآید، در وی برآید و به وی عود  
نماید. میگویند (فیوا) شهر (کیکروس) را دید وجد نمود و گفت عجبا  
چه شهر خوبی است. من نیز مثل او به عالم عنصر متوجه شده میگویم  
حبذا عجب شهر بزرگ خدای نادیده و ناشناخته.

(۱۳)

دمقراط حکیم گوید هرگاه میخواهی برای تو خوب باشد کارهای  
خود را محدود بکن. اگر میخواهی خو بر باشد وقت خود را مصروف  
آن کارهای مهمه بکن که عقل تو مباشری آنها را با قانون تمدن یعنی معاونت  
همدیگر بر ما واجب نموده. اگر به این قانون عمل نمایی نه اینکه از مشاغل

بیهوده آسوده شوی بلکه از بدیها محفوظ ممانی و مسعود میباشی. هرگاه  
ما خود را از اقوال زائده و اعمال بی فایده نکه داریم بی شبهه نایل  
احتفاظ لذایذ زیاد می شویم. همین قدر لازم است که قبل از اقدام هر کار  
از خود سؤال کنیم که فایده در این هست یا نیست؟ و صدای عقل را گوش  
بدهیم اگر قول زاید نباشد فعل بی فایده نیز البته نخواهد بود.

(۱۴)

فیلسوفانی هستند که قوت یومیه ندارند عریان و پابرهنه میگردند. آنها  
علم را از کتاب تحصیل نموده اند و فیلسوفی را اسباب معیشت نمیدانند.  
من نیز فیلسوفی را اسباب معیشت نمیدانم. هر کس باید عملی را که آسوده کی  
قلب او در وی است دوست دارد و به خدا توکل نماید با هیچ قدرت آفاقی  
نکند و با هیچ ضعف غلامی را متقبل نشود.

(۱۵)

کسانی که در ایام سلف مصطلح بود حالا فراموش شده به همچنین اسامی  
رجال معروف مقتدر نیز مثل کامیل، استچیون، کاتون، اوغوست، بعد از  
مدتی جزء تاریخ و بعد از قبیل افسانه و بعد از آن یکجا فراموش و گاه لم یکن  
می شود. حالت اشخاص تاریخی که چنین است معلوم است کسان غیر معروف  
تا از دنیا رفتند همان روز فراموش می شوند بنوعی که گویا نبودند و از  
انها هیچ کس اطلاع نداشت. پس در تلاش اشخاص تاریخی و فراموش  
نشدگان بودن کوشش بی فایده است آنچه باید در تحصیل اوسمی و تلاش  
نمود اینست عقیده مستقیم، زنده کی برای سعادت دیگران، راستی کامل  
در چنین حالت نفس تو معتقد و معترف است بر اینکه جریان هر چیز از  
یک منبع و احداث و تو جزء لاینفک آن منبع هستی، اینست بقسا  
و فراموش نشدن تو.

(۱۶)

تغییرات یعنی قانون عالم عنصر طبیعت یکی را میزاید یعنی صورت یکی را

تغییر میدهد و در کمال محبت صورت دیگری نقش میزند همه موجودات تخم حیات موجود دیگری را با خود دارد همینکه گمراه نشود همان تخم را با خود دارد که خاک یا رحم قبول میکند.

(۱۷)

مرک تو خلی نزدیک شده اما تو هنوز خود را از قید خود سری و شهوت پرستی خلاص نموده، هنوز پابند تطیری و خیال میکنی که وقایع خارجه ترا میتواند ضرر برساند، حلم و صبر و یقین نداری. هنوز هم مترددی که راستی تنها حقیقت حکمت نیست.

(۱۸)

در تعلیمات حکما دقت بکن، سعی کن روح آنها را بدانی و بفهمی که آنها از چه میگریختند و چه می جستند.

(۱۹)

سبب بدبختی آدم در دیگران و در امورات خارج زنده کی و دیعه نشده پس در یکاست ۹ از خود بپرس. در رای و حرکات مخصوص شخص توست. آنچه بهر تو می آید بدبختی حساب نکن تا خوش بخت باشی. هرگاه به یک عضو تو صدمه از خارج از قبیل سوختن و بریده شدن برسد ترا برد آن عضو قسمت عافیه وجود تو محسوس میکند. همینکه خودش از آن درد متالم نمی شود به این معنی که او ترا حالی میکند که خوش یا بدبختی درد یادوا که به نیک و بد بالسویه عارض می شود و رای حوادث است.

(۲۰)

عالم به امواج طوفانی می ماند که علی الاتصال پی در پی برسد و معدوم گردد در روی آن امواج کاهی چیزی مرئی بشود موج او را بر باید بعد در جای دیگر چیز دیگر نمودار نماید.

(۲۱)

چه گونه که بهار موسم رباعین و ازهار و پاز برای رسیدن میوه

درخت هاست همین طور است سر نوشت آدم. نه اینکه مقدر است از وی چه باید بر آید بلکه همه سعادت او در این تقدیر است اگر چه مردم او را مرک یا بلا بدانند پس هر کس از سعادت خود خوشنود نیست کمال بی شعوری است.

(۲۲)

باید رای «هراقلوس» را یاد آورد آب زمین را غرق میکند، هوا آب را بلع می نماید، آتش هوا را نابود میکند. باید آن کس را که راه خود را گم کرده و نمیداند کجا برود یاد آورد. به همین آنها را یاد آورد که میگویند اشخاص عاقل همیشه باید دیگر در جنگ و مجادله می باشند و خود شانرا با هر چه در زندگی استقبال میکنند بیکانه دانند.

باید در کارها چنان احتیاط نمود که کوی در خواب میکنی. زیرا که خوابیده نیز چنان پندارد که سخن میگوید یا کار میکند بعد از همه اینها باید دانست که همه زنده کی را ایام طفولیت نمیتوان شمرد. این نصیحت را از اسلاف خود شنیده و قبول نموده ایم.

(۲۳)

چه قدر اطبا مرک مرضا را حکم نموده اند و قبل از آنها مرده اند. چه قدر مجتهدین مرک یکی یا خرابی مملکتی را خبر داده اند و نیستند. چه قدر فلاسفه که بعقیده خودشان مسئله موت و حیات را حل نموده اند حالا کویا هرگز نبوده اند. چه قدر پهلوانان مهور خود را با خون دشمن آلوده اند و اکنون زیر خاک مدفونند. چه قدر سلاطین مقتدر بی شعور از سوء استعمال ریاست ظالمانه جان و مال تبعه خود را به هدر تلف نموده و چنان پنداشته که خود دایم الحیات است و امروز فقط ذکر از مصایب سیئات آنها باقی است. چه قدر بلاد مثل (غلیسا) و (غرکولانوم) و (پامپی) در وقت خود وجد افزای دل ناظرین بودند الا آن تل خاک شده اند. بعد از همه آنچه خود می شناختی که لکربا تو بدفن اموات حاضر می شدند حالا

مدفون شده اند پس باز معتقد نمی شوی که بشریت در عبور است و بی وجود . امروز مثل کف صابون فردا قالب دیگر پس فردا تراب اقدام عاجز است .

اگر توانستی چه گونه که لازم است از زندگی امروز خود منتفع بشوی انوقت از حیات خود به سهولت چیده می شدی چه گونه که معیوه رسیده از شاخه خود به سهولت منفک می شود به شاخه حامل خود و درختی که او را پروریده تشکرها میکند

(۲۴)

تو باید مثل سنگ بر جسته ته دریا بابر جای باشی و امواج از روی تو با آب باشی بگذرد . هر وقت آدمها فقر را بدبختی دانند تو بدانها بگو . چه خوش بختی بهتر از این که او را بتوانی با قوت قلب و شکیبائی بگذرانی چه خوش بختی بهتر از این که هر روز معتاد کشیدن بار سنگینی بشوی و از آنچه به فردا مانده نترسی . چه دلیل داری فقر را بدبختی نه خوب مگر جز اعمال خود آدم چیز خارجی میتواند او را فاسد نماید مگر تو میتوانی آنچه روح ترا ضرر نمیدهد بد بدانی . یاد بدار تو که میدانی ریاست انسانی تا کجاست .

مگر فقر مردم را از خواص طبیعی انفکاک میدهد . پس هر دفعه که غیظ تو میخوشد این حقایق را متذکر باش فقر بدبختی نیست ولی تحمل او بی شکوه بارضایت و شکر منتهای خوش بختی است .

(۲۵)

اگر میخواهی به نرسیدن از مرگ خود را معتاد نمائی حالت آنها را که از همه جهت مخلص و پیروان زنده کی بودند و هنگام موت مرگ خود را قبل از وقت می پنداشتند به نظر بیاور . اشخاص معمر که مبالغی از معروفین خود را به مدفن برده اند بالاخره خود نیز مرده اند فاصله این مدت خیلی کوتاه است و چه بسیار دروی غم و بدی کنجیده سبوی عمر چه زودشکن است آیا این لحظه به اینهمه می ارزد ! فکر بکن در پشت

سرتو قدمت و در پیش روی تو باز قدمت در میان این در عمق بی ته چه تفاوت سه سال یا سه قرن زنده بمانی .

(۲۶)

خود را محدود بکن و برای خود سرحدی قرار بده . راه قیصر که در مقابل توست به نظر بسیار طبیعت این راه کوتاه و مستقیم مرجع اصلی ترابو نشان داده پی او برو و همیشه راستی و عدل را میزان خود بکن تا خود را از ثقل دروغ و حیل و تزویر آسوده نمائی .

فصل پنجم

(۱)

هرگاه صبح زود که بیدار شدی میخواهی برخیزی خود بخود بکوی من برای اشتغال امور مهمه معقوله بیدار شدم . تولد من برای همین است آیا از اینکه باید وظیفه خود را به عمل آورم باید شکوه تمام یا اینکه من حاضر شده ام در درخت خواب کرم از لذت خواب نوشین نزاکت تحصیل تمام . البته این خوش آیند است . آیا وظیفه من اینست که حواس خود را مشغول استراحت بکنم . یا اینکه قدرت و مساعی خود را در مباشرت افعال خدایی مصروف نمایم ؟ نظر بکن مخلفات خانه هر یک در طبق مأموریت خود خدمت میکنند . کنجشک ، عنکبوت زنبور و مورچه همه مستقیماً مشغول اعمال طبیعی خود هستند . آیا شرط انصاف است که منها من از این میان از طریقه فرمان بری طبیعی انحراف جویم به خود میگوئی پس استراحت لازم نیست . میگویم راست است لازم است ولی به همان قدر که خود طلب کننده استراحت یعنی خود طبیعت نشان داده برای خواب بیدار شدن ، برای غذا تاسیری ، برای نوشیدن تارفع تشنه کی اما زیاد غلطیدن بستر و طول نشستن سر سفره او امر عقل را معقوق میکند و از اینها معلوم می شود که خود را درست نداری ، و گرنه از وظایف طبیعی خود کوتاهی نمی نمودی . بعض نقاش چنان صنعت خود را دوست

دارد و گاهی چنان مستغرق نقشه خود می باشد که غذا را فراموش میکنند اما تو آدمیت خود را کمتر از نساج یافته خود را و رقص رقص خود را و لایم ثروت خود را و خود پسند مدیحه خود را قیت میکنی آنها باشوق و محبت مشغول می شوند و بیشتر خیال تکمیل صنعت خود را به خوردن و خفتن مقدم میدارند . لکن تو اشتغال خود را برای سعادت دیگران شایسته بذل هیچ نوع مساعی و نجاهده نمیدانی .

## (۲)

خود را شایسته آن قول و فعل بدان که مطابق طبیعت است . هیچ ریاست را در ممانعت خود از اقوال و افعال طبیعی تبعیت نکن ، از انکار مترس ، از خنده میندیش ، هرگاه بعقیده تو آنچه میکنی و میکویی نیکوست . آسوده باش آنها هر وقت باشد به توشایسته می شود (بخش از کشته ندروی) منکرین تو غرض شخصی دارند و معتقد رای خود میباشند ، به آنها ملتفت نشو راه خود را برستی طی کن در سراط مستقیم کراهی نیست ، در این راه طبیعت خود را با طبیعت کلیه ادبی مطابق بای زیرا که نقطه انتهایی هر دورا یکی است .

## (۳)

کرفتم که تو دارای عقل مشعش نیستی ، خدا او را بتو مرحت ننموده پس سایر استعداد فطری تو که نمیتوانی منکر آنها بشوی کو . پس ودایع دیگر شخص خود را چرا نمی نمایی . مگر تو نمیتوانی امین و عادل و زجت دوست و حالم و هوشیار و درست باشی . مگر تو قادر نیستی حسیات شهویه خود را بگیری و به سر نوشت خود راضی بشوی . می بینی چه قدر استعداد دیگر داری از این بعد نکو که تو استعداد این اعمال نیستی یا اینکه محرومی . تاکنون دانسته و فهمیده تکامل نموده . مگر ترا ضعف طبیعت وادار میکند همیشه غیظ نمایی ، فحش بدهی ، بی کار نروی . تو در همه آنها قالب خود را مقصر می شماری باوجود این باز او را آسوده میگذاری

و همه خواهشهای بی معنی او را بر خلاف تنبیه معمول میداری . بفهم که تو خیلی وقت قبل از این بایست از معایب خود اصلاح شوی . هرگاه تو نمی خواستی بیشتر از آنچه داری خود را عاقل نشان بدهی میدیدی آنچه داری اداره ترا بالغاً مابلغ کافی است .

## (۴)

بعضی آدم تابه کسی خدمت نمود فوراً منتظر عوض می شود . بعضی منتظر عوض نیست ولی مخدوم خود را مقروض خدمت خود میداند . بعضی بی هوشانه از وسعت قلب خود همیشه مترصد خدمت دیگران است . اینها به تالک میمانند که خوشه های انگور یعنی میوه مخصوص خود را می رسانند و خود را در منتهای خوشنود می دانند . اسب راه خود را طی میکند ، سگ پاسبانی خود را می نماید ، زنبور عسل خود را جمع نموده می چیند . اینها هیچ کدام بر خود بالیده نمی شود ، و هیچ کس را به تماشای دعوت نمیکند بلکه همان ساعت باز مشغول کار دیگر خود می شود . درخت میوه خود را می رساند میدهد می چینند و بی تمویق به بستن مهد میوه دیگر می پردازد . پس آدم نیز باید در اجرای اعمال نیک حرکت نماید ، به هیچ کس نشان ندهد ، منتظر عوض نباشد .

ایا راست کور اینهم پای نیکوکاران صنف آخر می شود کرد ؟ البته می شود زیرا آنچه نیک است مشابه همه نیکان است .

دور نیست تو ایراد بکنی که عمل بی هوش برای سعادت دیگران چون فرمان عقل است به همه مشترک است . پس باید عوض نیکی را از دیگری منتظر نیکی یا نیکوئی شد . میگویم یاد داشته باش که مسئله را بطور دیگر ملاحظه میکنی همین ایراد تو بسند کراهی آنهاست که نیکویی خود را منتظر عوض می شوند و او را وظیفه طبیعی خود نمیدانند . در هر صورت اگر تو هنوز به این نتیجه اصلی و قطعی نرسیده که با هیچ

معذرت و سبب فرصت نیکویی و خدمات متج سعادت دیگران را نمی شود فوت نمود . انوقت در میان من و تو اختلاف کله خواهد بود .

(۵)

چه گونه که اسقولا ب طیب به هریک از مرضا عملی تجویز می نمود . به یکی سواری به دیگری خوردن شیر به سیمی پابرهنه راه رفتن یا تفسیل آب سرد . همین طور طیب حقیقی برای هریک از ماشکست اعضا و ناخوشی بدن و تلفات غم انگیز داده چه گونه که تجویزات اسقولا ب برای اعتدال مزاج مریض است همان طور است تقدیرات که آدم را سرنوشت است حوادث او برای اعتدال بدن تجرید و صحت مزاج اوست . یعنی برای وصل نمودن رشته کخیخته شخصی یا جزئی اوست به حیات کلیه آدمی .

هر کس باید لفظ بنایان را که هنگام طاق زدن یاد یوار ساختن برای قائم و بی درز وصل هم نمودن سنگها میگویند همیشه برای خود تذکره نماید (بازیت) زیرا که حیات فرد آدم همیشه باید قائم و بی فصل به حیات کلی آدمی وصل شود . چون همه مخلوق در تحت انتظام کبیر وحدت اداره می شود چگونه که در عالم عنصر وجود جزء لاینجزا از پیوسته کی یا اتصال کلیه خود مفهوم است . در ملک تجرید نیز وقایع حیات ارتباط عضویت هم دیگر را دارند . و همین معنی است آنکه در السنه عمومی جاری است (تقدیر او چنین بود) قسمت او چنان است (پس آنچه به قسمت نوافتاده قبول بکن چه گونه که مریض تجویز اسقولا ب را قبول می نمود چون معنی داروی تلخ اقامه اعتدال مزاج است تو باید از قسمت خود به دو جهت راضی باشی یکی اینکه مال توست و تنها برای قسمت تو تودیع شده بواسطه او تو سهم کلیه غیر منقسمه شوی . دوم برای اینکه حیات مقدر تو برای آن لازم است که یکی از اجزای مرکبه کلیه هستی پس برهم خوردن یکی از اجزای مرکبه مورث اخلال سربسته کی هیئت کلیه است . در این صورت عدم رضایت تو از قسمت خود همان قدر که از قدرت تو برآید کوشش است که در قطع ارتباط کلیه بکنی .

(۶)

هرگاه در اقدامات خود حسب الانتظار پیشرفت نداری قوت قلب داشته باش ، جزع نکن ، در قواعد اساس خود استقرار بدار ، اگر از بلندی خود افتادی سعی کن دوباره برخیزی با صبر و شکیبایی امتحان زندهگی را متحمل شو با میل و معرفت تا اساس خود بر کرد . پی تعلیم فیلسوفی مثل اطفال سرافکننده عبوس نرو ، بلکه چون صاحب درد چشم از پی دارو و زخمی از پی مرهم تعجیل نما تبعیت عقل را اجبار ضرور نیست باید در کمال ازادی و اعتبار تابع عقل شد . تو میدانی که فیلسوف از تو جز آنچه خواهش طبیعی توست متوقع نیست اما تو از وی خلاف خواهش او را میخواهی زیرا که در نظر تو سراب آب مینماید .

(۷)

زندهگی ما معنی او و همه تعیش وی چنان منطوی حجب مظلمه عمیقہ است که اکثر فیلسوفان بی نظیر نیز در ادراک او در مانده اند بلکه فلاسفه (استویک) بیشتر معترف اشکال حل مسئله هستند . در اقدامات ما چه قدر کمراهی است کو آن مرد بزرگوار که از بی کنهای اقدامات خود مطمئن باشد . یکی به معاصرین خود نظر بکن به بین باحالت بهترین آنها رفتار نمودن چه قدر مشکل است گاهی از خود نیز میتوان بیزار شد . تعلقات ظاهری اگر چه بی معنی و بی وجه و بی ثبات است با وجود این بیشتر نصیب دزدان بی ادب و بی قابلیت است . در این صورت که تغییرات زندهگی انسانی چون سیل مهیب کل آلود هر دقیقه بستر جریان خود را تغییر میدهد . حقیقت من در مقابل خود چیزی قابل محبت و شایسته احترام نمی بینم فقط آنچه مایه تسکین قلب است اینست که همه در گذراست و هنگام وصل نزدیکتر . باید این مدت قلیل را با صبر و تحمل به آخر رساند ، زیرا که بامن استقبال آنچه در ذیل قانون کلیه نیست محال است ، و من مقتدرم خود را از منهیات که مخالف امر خدایی که بامن است همیشه حفظ نمایم . اگر من

بصدای او گوش فرادارم از کدام قدرت برآید که سامعه مرا بگریزاند.

## (۸)

انسان نمیتواند هر چه از آن او و درخور لزوم او نیست یعنی چیزی که باخلقه داشتن و استعمال نمودن و تحصیل و تکمیل و اقتضای طبیعی ندارد مایه ملك خود شمارد. پس آنچه خلاف نيك است نباید اسباب لازم و ملك داعی سعی آدمی بشود هرگاه اینطور نبود ماحق نداشتیم اشخاصی را که از آنها کنارند تحسین بکنیم و پیروی نماییم و آنها را که لذایذ ظاهری یا برکات صوری نتوانسته فریفته خود نماید نیکوکار بدانیم. علو مرتبه آدمی درزیادی مسافت دوری لذایذ ظاهر فریب دهنده است هر که بیشتر دور است به همان قدر اسوده کی دل و سهولت زنده کی دارد، هر چه بیشتر از آنها و مجبوری کمتر به یاد آوری آنها مشغولی.

## (۹)

تفکر تو هر گونه باشد نتایج نیز در طبق او خواهد بود زیرا که زنده کی اینده تفکر آدمی است. پس سعی کن متفکر باشی که تو هر جا هستی خواه سلطان بارگاه خواه کدای درگاه میتوانی درست کار و تمیز باشی. همه مخلوق برای نتیجه معین خلق شده و هر که به هر کجا سعی است پی همان نتیجه است که منتج نبل نتیجه اموریت جمیع موجودات است. نتیجه وجود کلیه عاقله فقط حفظ حیات عمومی است. و آنچه در خلقت بی تردید است اینست که اشخاص بی فروغ، مقتدی، عاقل و عقلا معاون همدیگر ذی حیات افضل از بی روح. و ذی روح عاقل افضل از سایرین دارای درجه تکریم است.

## (۱۰)

به آدم هیچ حادثه وارد نمی شود که تحمل او را قادر نباشد نمی بینی بعض آدم بخصوص جهال شاید برای خود ستایی یا نه چه گونه در مصایب شدید خود داری میکنند و ابراز تهالك نفس می نمایند. آیار و است قوت

نفس جاهل از عاقل بیشتر باشد؟ حاشا مبادی عاقله باید از همه مصادر سافله بالاتر به ایستد. روح آزاد است و مشغول اداره باطن خود همه آنچه در ظاهر است تابع قدرت او و بالطبع همان است که درخور اقتضا و اعتراف این قدرت عاقله است.

## (۱۱)

قانونی که مارا بصبر و نیکویی مأمور میدارد مارا باعقده های رشته محبت بهم پیوسته کی داده هرگاه من در این میان دوچار موانع اجرای وظیفه خود می شوم خود را از آن موانع باصبر و حلم محافظه مینمایم چه گونه که از حرارت آفتاب یاباد. زیرا که به اینها غیظ نمودن درست نیست آنچه بسیار لازم است همان اقتدار است که میتوانم این موانع را برکنار نمایم، میتوانم از آنها دور شوم، یا میتوانم صبر نموده دل آنها را نرم نمایم، در دل آنها تحریک نیات نیکویی بکنم. پس در این صورت هیچ چیز مرا از اقدام به وسایل برکات مانع نمی شود. و همه موانع مردوده این طریق که نتیجه قوت قلب من بود بمن تحصیل قوت جدیده است. آنچه مرا از منع نیکویی متوحش می داشت خودش نیک می شود. و اینجا که معبری پیدا نبود راه نورانی برعکس انتظار بروی من مکشوف گردد.

## (۱۲)

آیا عقل تویی پسندد توبه همسایه که عادت یا خاصیت درشتی دارد غیظ نمایی او چه تقصیر دارد که مجاوری او بتوانا پسند است. معایب خود را تشریح کن انسان بواسطه شعوری که دارد اعتراف عیب خود را مقتدر است. اگر این صحیح است پس بواسطه همین شعور چرا انشای جنس یا بی نوع خود را متنبه باصلاح معایب خود نمیکنی. قدرت عاقله خود را ابراز بکن در تشویق افعال مدوحه و علاج کوری آنها بی غیظ و باصبر و استقرار مساعی بجدانه مبذول نما.

## (۱۳)

از همین ساعت انطور زنده کی را شعار خود کن که به حساب تو دم مرگ لازم است چنان بوده باشی هرگاه زنده کی تو بر تو کران است از وی مفارقت کن. اما چنانکه خود ندانی که با تو چه معامله تحقیر میکنند. هرگاه خانه پر از دود است و مقتدر بیرون نمودن نیستی خود بیرون برو همینکه تا مصروف نمودن ذره آخر صبر و تحمل تنگی زنده گانی را باید توسیع داده مثل آدمی زنده باشی که هیچ کس مانع اجرای انتخاب اراده ازاد او نمی تواند بشود. اراده ازاد او مطابق با طبیعت عاقله است که برای حیات عمومی نه برای زنده کی فرد تولید یافته.

## (۱۴)

روح عالم همه مخلوق را دعوت به حیات عمومی نموده موجود طبقه اسفل را به موجود طبقه ارفع تابع کرده معقولین را به اتحاد و اتفاق و محبت مأمور داشته اگر دقت نمایی می بینی که همه موجودات چه گونه در تحت تبعیت این قانون رو بدرجه معین خود حرکت میکنند.

## (۱۵)

به خود متذکر باش که میانه تو تا کنون با خدا و والدین و عیال و اولاد و معلم و همسالان و دوستان خود چه گونه بوده. اختلافی در قول و عمل که موجب رنجش آنها باشد از تو سر زده بانه. اگر ماضی را درست تشریح کنی مقیاس قوت خود را پیدا میکنی. همین طور خیال کن که سیر توبه آخر رسیده و مأموریت تو تمام گشته. یاد بیار اتفاقات حسنه را که تو میتوانستی فوق همه شادی و غم کنی به ایستی، خود پسندی خود را منکوب نمایی، و لکن تو با آن اتفاقات به انسانیت خود بی شعورانه خیانت نمودی.

## (۱۶)

خیلی کم مانده که از توسوزش بی شعله و مشتی خا کستر بر جا بماند اسم تو که صدای خالی بود فراموش بشود. مردم در زنده کی به سکان میایند که سر استخوانی یکدیگر را میدرند یا به اطفالی که غوغا میکنند میگریزند.

و باز میخندند و اقرار استی و نیکویی زمین ما را بدروود گفته و در آسمان ممکن گشته ترا چه چیز در اینجا مشغول نموده مگر احساس تو معترف نیست که هر چه هست و هر چه می بینی علی الاتصال تغییر می یابد. حواس خسته تو کند شده ترا فریب میدهد حیات تو بخار کرم دوران خون است بین کش مکش نیک نامی این دنیا چه بی وجود است فقط میماند که آسوده منتظر شوی تا شمع وجود تو متوکلا علی الله خاموش شود و تا انوقت نیکویی با مردم بکنی به نار سائیهای آنها صبر نمایی و گرنه از آنها دوری جویی و بفهمی که آنچه خارج از وجود توست فساد ترا قادر نیست.

## (۱۷)

به تصورات خود اختیارنده، تفکر خود را مصروف برکات عمومی بکن، مشغول بیهوده کیهان باش، خود را شبیه به پیر مردان که دردم آخر نیز از من خرافات محظوظ شوند و مباشر امور محقر میباشند نکن (\*) از تو میپرسم آیاتوراضی و خوشنودی در میان عزاداری مردم که در منظر عام به اموات میگویند و در سر قبر نطق های احترام میخوانند پیدا نموده بمن خواهی گفت که رسم پسندیده و هر کس طالب آنهاست. من میگویم پس تو نیز از آن احق هاهستی به ترانست سبی نمایی اقلا آخر ایام خود را مثل مردان در معرفت خدا و تحصیل منابع برکات و تفکر معقول و راستی قول و نیکویی فعل مصروف بداری.

[\*] چهل سال بیشتر است در تبریز حاجی رجبعلی داروغه معروف به فسق و سیئات و داداش نام دزد مشهور مرندی که یکی را غیرتمندان تبریز و دیگری را حکومت مقتول نموده بود (بفتشوی شرع) به هر دو نماز میخواندند و میکفتند یعنی میخواندند (اللهم انا لانعلم منه الاخیرا . . . . .) معلوم می شود که امیراتور مارکوس نیز که بیشتر از آشیرار را تعقیبات اخیر میخواند تعجب می نموده که رو بروی خداوند دانا مردم آنچه نمیدانند میگویند و آنچه میدانند نه ویشگاه قدس و حدیث را تعرفه کذب تقدیم میکنند.

فصل ششم

(۱)

هیولای کائنات نرم و صورت پذیر است به هر چیز می‌توان مصرف نمود همینکه بدی از وی می‌توان ساخت زیرا که مدیر اول او عقل صرف و معدن غیر است ماده شریعت ندارد از او هیچ چیز مضر و مخالف حقیقت ناشی نبوده.

(۲)

هروقت در ایفای وظیفه خود مشغول هستی از گری و سردی و بی خوابی و رأی مردم به نیکی و بدی خود نترس، از مرگ و خطرات نیندیش، آخر در یک کار باید بجیری یعنی تازنده در ایفای وظیفه مضایقه نکن.

(۳)

اگر میخواهی به کسی مکافات بکنی بهترین مکافات اینست که از آنچه او مباشر کشته تو پرهیز نمایی.

(۴)

یابن دنیا جایی است که حوادث را مثل کثافات بی همه نظم و ترتیب در روی روی هم ریخته اند، یا اینکه اداره او تحت قاعده و نظم و احداث است. هرگاه تصور اولی درست است شایسته نیست که آدم در کند اب عفن دیرباید هیچ چیز خوش آیند در وی پیدا نمی شود. در هر صورت هر چه هست آخرش خاک است و اگر دومی است پس من خود را زیرک و مملو از سعادت و اعتبار خالق او حساب میکنم.

(۵)

هرگاه تو از امورات ناپسند متنجر شده و غم و اندوه میخواهد بر تو استیلا باید خود را دریاب، به خودی خود رجوع کن، آنها که میخواهند ترا به غیظ آورد از خود دور نما، نفوذ و سایل از جار را که تو را از خود

داری مانع می‌شود آزاد مکنذار. هر قدر ما در موارد مهمومه بیشتر خودداری کنیم همان قدر بر استعداد حفظ آسوده کی نفس می‌فزائیم.

(۶)

هرگاه تو مادرزن و مادر داشتی البته اولی را احترام میکردی و دومی را محرم میداشتی. همین طور است برای من بارگاه سلطنت و فیلسوفی. به اولی موقتا می‌نشینم، در دومی استراحت میکنم، فیلسوفی بمن معاونت میکند که ناگواریهای بارگاه را تحمل شوم و مرا آدمی نموده که بارگاه نیز تحمل مرا می‌نماید.

(۷)

هروقت که میخوری و مینوشی متنبهانه یادبیاور که این جسد آدمی است یا جسد حیوان یا نفس طیور، یا شیره فلان میوه، یا عصیر فلان نی می‌باشد. هروقت ماهوت سرخ را می‌بینیم میگوئیم هیات ابن بشم فلان حیوان است که با خون فلان حیوان رنگ نموده اند این گونه نظر نمودن به اشیا ما را معترف میکند بر اینکه بدانیم که اینها همه بالطبع چنین باید بشوند و ما را بوجود آنها مسبوق می‌نماید. همین تعلیمات نظری را در همه جزئیات حیات میتوان به کار بست، کشف حجب نمودن از آنچه لاینقطع بنظر مانتیجه شایان ترصداست مای آید و بنظر نمودن به آنها در حالت مسلونی آرایش ظاهری که به آنها معانی عاریه و فریب داده بود بسیار مفید است. آرایش صوری فریب دهنده خوف و خطرناک است اول به خیال تو میرسد که بچیز مهم و قابل مشغول گشته و چون نیک نظر نمایی می‌بینی سخت فریفته شده.

(۸)

حشر جهال بیشتر مایل اشیاء و اموال اقبال دنیا هستند. زیرا که آنها در عالم زیاد پیدا می شود، سنک و چوب و میوه و شیر و روغن و هکذا آنها که قدری فهم دارند شیفته ذی حیات هستند حیوانات را دوست

کله‌ها فراهم آورند و مشغول نگهداری آنها می‌شوند. از اینها يك درجه بالا آدمها هستند که مستعد معرفت و تفکر هستند ولی استعداد خود را در اختراع آلات یا ایجاد صنعت یا تکمیل عملی که موجب ازدیاد ثروت است مصروف میدارند. و منتهای آمال و خوش بختی آنها کثرت غلام و زیادی ثروت است. طایفه دیگر هستند که همه استعداد و قوت روحیه خود را مصروف خدمات اوامر عالیۀ عقل که متضمن تقرب افراد بشریۀ انسانیۀ عمومی عالم تمدن است می‌نمایند. باین اشخاص هرچه غیر از این است بی‌وجه است. معنی زندگی برای آنها فقط اتحاد معقوله کلیۀ آدمیت و بندل مساعی مجدانه بحمايت و اعانت بنی نوع خود می‌باشد.

## (۹)

چگونه که مواد عناصر مستقیما بسوی یکراه معلوم متحرک است همین طور مواد تجریدی که خیر محض است راه مخصوصی دارد که از راه حرکت مواد عنصریه سوا و شیه بطریقه خداست. اگرچه پیوند مراحل اینراه خیلی دشوار است همینکه از منظرۀ اوبسولت و نهایت وضوح حرکت مستقیمۀ او را بسمت مخصوص خود میتوان مشاهده نمود.

## (۱۰)

چه قدر بی شعوری است که مانی همه میل و شوق مداحی اسلاف خود را می‌کنیم و میخواهیم خود مان حکما مدوح اخلاف شویم که آن مدح را نه خواهیم دید و نه خواهیم شنید. این درست بی‌کم و زیاد بآن می‌ماند که تو بر آشیوبی که چرا با جداد تو ذره دست آویز مداحی نبوده.

## (۱۱)

اگر در مکتب ترسیمات (کارخانه بکوئیم بیشتر قریب بفهم است) یکی از هم کاران ما را تکان بدهد، یا متزجر نماید ما از او میرنجیم ولی دشمن

نمی‌پنداریم از وی دوری و کناری جوئیم ولی بوی عداوت نمی‌ورزیم. همین طور است مکتب زندگی ما اگر از کسی بماند رسد یا صدمه خوریم چرا با و عداوت نکنیم خوب است که از وی بی‌همه بدی و حسد دور بشویم.

## (۱۲)

هرگاه کسی میتواند مرا بیا کاهاند که صورت زندگی و عقیده من برخلاف راستی است فوراً قبول میکنم. زیرا که من بی‌راستی میکردم. راستی متضمن ضرر هیچ کس نیست. اما آنکس که در عقیده و عمل خود مصراست دلیل مکراهی او و دشمن خویشین است.

## (۱۳)

مارک اسکندر فیلقوس را بامهرتر خود برابر نمود. زیرا که هر دو بارجوع به منبع توحید قدرت پروردگار خود نمودند، یا اینکه با جزای تکوینی خود تفریق شدند.

## (۱۴)

اگر تومی توانستی تصور بکنی که در جسم و حیات آدمی در يك لمحۀ چه قدر استحاله زیاد بعمل می‌آید. انوقت از کثرت تغییرات متنوعۀ بی حساب که در يك وقت کنجیده عالم می‌شود وحشت نمی‌نمودی و میدیدی که همه آنها مطابق با همه آنهاست که جزء حیات نتیجۀ واحده هستند و بعالم کون تسمیه شده اند.

## (۱۵)

اگر تو مشغول نماز هستی و کسی میخواهد ترا فصل کند، یا بد میگوید که ترا بغیظ بیاورد. معلوم است تو با وجواب نخواهی داد. و در فکر اتمام نماز خود خواهی بود (ایمپراتور عوض نماز مثل دیگر ایراد نموده) پس همه اعمال عاقله دنیا را مثل نماز بدان، هر کس میخواهد ترا مانع شود یا ترا بغیظ بیاورد و برنجاند تو در کار خود باش و رو به نتیجۀ مقصوده حرکت نما.

## (۱۶)

آدمهارا برای کاری که بفهم خود شان اقدام و کوشش او را بهمه کس نافع میدانند توبیخ نمودن درست نیست . اما توکاهی نادرجه معلوم باین نادرستی دچار می شوی . یعنی بانها که در پیروی تحصیل این نتیجه متمسک بعضی وسایل و خیمه می شوند غیظ می کنی . آخر آنها تا دقیقه آخری هرچه می کنند چنان میدانند که بخوبی ونفع خود میکوشند . حالا تو خواهی گفت نه آنها گمراه شده اند و نمیدانند فی الواقع خوبی ونفع چیست . من میگویم اگر چنین است پس آنها را هدایت بکن و حقیقت نفع و خوبی را بی همه غیظ و نارضايت بانها نشان بده .

## (۱۷)

هرگاه قالب توتنها مباشر خدمات تو باشد البته از تو عمل موجب انفعال سر میزند زیرا که در این حالت اقدامات روحیه از تو قطع رابطه میکنند .

## (۱۸)

بر حذر باش تا مثل قیصره واقعی نشوی و در کارها شبیه آنها نباشی در سادگی و نیکویی و تمیزی و راستی و خدا پرستی و عدالت و مردانگی و ترجم و ایضای سایر وظایف خود بی تغییر بمان . در همه اینها مطابق تعلیمات فیلسوفی رفتار بکن . ایام حیات کوتاه است حاصل گران بهای او را که نیکویی برای سعادت مردمان است فوت نکن . امپراتور انتائین را بنظر بیاور ، بحالتهای او مقتدی باش . بخاطر بیار که او چگونه دارای عقل سلیم و مستقیم بود . و جزا و بهیج کس تبعیت نمی نمود ، هرگز غیظ نداشت مثل نور بر همه می تابید ، بهمه کس مهربان بود ، خود پسنندی و نام بلند و اشتها را دوست نمیداشت ، در حل مسائل و تشریح آنها چه طور مساعی کامله می نمود ، و چگونه آنها را ملکه می کرد . هیچ وقت از اقدام خود بر کشت ننمود ، مگر بعد از یقین از عدم امکان درستی او از مردم چه گونه با صبر تقبیح اقدامات خود را که هرگز خطا نبود متحمل می شد . و مطلقا مکافات نمی نمود . هرگز در کار تعجیل نداشت ، غیبت هیچ

کس را از هیچکس کوشش نمیداد ، در حق هر يك از رجال اداره خود مستقلا عقیده متخّن داشت ، از این جهت هرگز بکسی سوء ظن نمی نمود ، و از هیچکس نمی ترسید مردمراتنك نمی گرفت ، بانها اعتباری نکرد . از حالت زندهگی او واضح بود که خواهشهای او چه قدر معتدل است . خدام و لباس و نهار و خوابگاه همه به يك طرح ساده بودند ، صبر او فوق العاده بود ، مخالفت افکار خود را بی پرده از مردم می شنید . و صلاح دید طرف مقابل را اگر شایسته بود بشکر قبول میکرد . در دوستی خود استقامت و درستی داشت ، خدا پرست بود ، اگر تو پیروی او را بکنی در وقت وفات آسوده بمیری .

## (۱۹)

تو هنوز مشکل دریافت نمایی که صورت ظاهری اشیا علامت نيك و بدی آنها نمی تواند بشود . زیرا که آنها فی نفسه نه نیکند و نه بد . همینکه نيكی و بدی همان رابطه تو است بصورت ظاهری اتفاقات یا اشیا . تو که همیشه در بدبختی یا عدم پیشرفت منظور خود خدا را مقصر می شماری و از آدمها که مقصر موهومی خود میدانی رنجیده می شوی ، پس کی خواهی فهمیدی که نيك و بد با خود انتخاب کنندگان که اختیار تمام در انتخاب خود دارند معین می شود که از نيك و بد هر کدام را به پسندند بردارند ، تقصیر خدا در این میان چیست و عداوت نمودن بامردمان بچه دلیل است .

## (۲۰)

همه مادرانجام يك مقصود واحد زجت می کشیم ، بعضی بامعرفت و بعضی بی معرفت و مستغرق خواب جهالت ( غراکلید ) میگوید همه موجود حال و معاون حدوث و قایع است . همین که معاونت هرکس در خور خویشین است بلکه آنان که منکر تقدیرات و مستند بین وقوع حادثه را نادیده و نابوده می انکارند . معاونت مخصوص خود را می گفتند

پس تودرپیش خود فکر بکن که از کدام صنف معاون میخواهی بشوی .  
خالق توفادر است از برای تومی تواند مأموریتی درخور خواهش واستعداد  
توپیدا نماید والبته ترا نیز درجزه سایرین بمعاونی قبول میکند .  
همینکه خود سعی باشی همچون شعر باقان بدنباشی که علم عروضا تحریف  
نمایی .

(۲۱)

هرگاه خداوند عالم مقدر کلیه عالم است یقین تقدیر من نیز در آئینان  
والبته متضمن سعادت من است . زیرا که خدای بدخواه را تصور نمودن  
محال است وانگهی در دست خدا سندی که مقتضی بدی او بامن باشد نیست  
آنکه از رحمت خود که خیر محض است اینهمه را افریده چرا به آنها بد  
بدهد ، وفایده بدبودن چه می شود ، و اگر از این میان مرا فراموش نموده  
یقین برای برکات عمومی است . هر جا که برکات عمومی است من نیز انجا  
هستم . پس در هر صورت من تقدیر خود را میتوانم تبریک بکنم و او را  
در کمال خوشحالی واعتبار استقبال نمایم (تمه این شماره ترجمه نشده)

(۲۲)

اگر میخواهی بی زحمت مشغول شوی نیکوکاران معاصر خود را به خاطر  
بیاور . به قوت و کفایت هر یک از آنها در اعمال حسنه خودشان نیک  
نظر بکن بدین یکی چه قدر سخاوت داشت ، دیگری چه پایه صبر و تحمل  
مینمود ، سببی چه مرتبه ساده کی را دوست میداشت از این بهتر وسیله برای  
تفریح دل پیدا نمی شود و همیشه باید این نوع معارف نیکوکار در نظر  
باشد .

(۲۳)

در امتحان اینکه شاید بتوانی عقیده خود را به آدمها نافذ نمایی سعی  
بکن . هرگاه آنها میل نکنند تو خود در تخلف قانون طبیعی مقصر نباشی  
هرگاه ترا جبر میخوانند به خلاف درستی و ادار کنند این تهدید را وسیله



آزمایش صبر و خوصله خود قرار بده زیرا که جمیع منظور تویی حرف  
نمیتواند حاصل گردد . در دوچار موانع تصور خود را بی تحصیل ناممکن  
مشغول نساز . خود را معتدل بدار که این در اختیار توست آنچه مایه  
لایتنفک توست همیشه میتوانی او را تملک نمایی .

(۲۴)

خوشبختی جاه طلبان همیشه در دست دیگران است . شیرینی پسندان  
همه حسیات خود را در آرزوی پیدا نمودن لذا ید مشغول میدارند . اشخاص  
معقول سعادت حقیقی را با اعمال خود تحصیل میکنند .

(۲۵)

برای تو تشریح کم و کیف صور ظاهری اشیا که موجب تغیر نفس  
توست واجب نیست زیرا که صورت ظاهر اشیا دارای خواص مجبوریست  
تغییرش آنها خلق نشده .

(۲۶)

معتاد باش آنچه بتو میگویند در کمال توجه بشنوی و سعی بکن مبنی  
کلام مسموع خود را درست بفهمی و ملکه نمایی .

(۲۷)

هر کس صفرایش بیشتر است شیرینی برای او تلخی است . سک  
گرفته از آب میترسد . هرگاه در اینها داعی حیرت چیزی نیست پس  
تو نمیتوانی متردد باشی که کراهی همان طور مورث اندام اساس نفس  
است چه گونه که اب دهن سک حار عروقات بدن آدمی را .

(۲۸)

هیچ کس نمی تواند ترا از پیروی قانون حقیقی طبیعی عموم آدمیت منع  
نماید هر جا که تو خلاف این قانون رفتار نمایی البته همیشه از نیل مقصود  
و تحصیل نتیجه محروم خواهی بود .

فصل هفتم

(۱)

قواعدی که تومیزان عمل زنده کی خود قرار داده آنها برای توهمیشه در معنی خود باقی هستند مگر وقتی که تو در اساس آن قواعد که اسباب سیر تو در چه گونه کی عالم خلقت است تردید بکنی. هرگاه آن اساس حقیقت است تو باید باز جرات زیاد اقدامات عقلمیه که همیشه در چنین موارد مستقل و آزاد است راه تردید را مسدود نمایی.

برخدر باش که غشاوت ظاهری عقل تو را تاریک نماید. هرگاه تردید بعمل آمده باز باجایت عقل تجدید و عود حالت اولی را میتوانی همینکه به منبع حقیقت باید رجوع نمایی و تجدید حیات خود را در آنجا پیدا بکنی.

(۲)

زنده کی یعنی دویدن از پی احترام و لذایذ خود در روی پل باریکی که از وی ازدحام الوانی عبور و مرور میکند و حالت عابرین یاب هتکامه مبارزت میانند یاب کله سک که سر استخوانی همدیگر را میدرنند یا ماهی زیاد که در آب برای بلعیدن ذره نان بهم مسارعت مینمایند یا مورچه هائی که مرده مکس را به غذای خود میکشند یا عروس باز بچه اطفال است (عروسک بالبت).

پس در میان این مزبله خود را آسوده نکهداشتن و در او وقایع نیکورا نظر کاشتن وظیفه هر کس می باشد.

(۳)

اهمیت اقوال در معانی الفاظ است و اهمیت افعال در سبب اول اراده او زیرا که از آنجا اصل قصد فعل معلوم می شود.

(۴)

تاهمه قوت و قدرت خود را مصروف نموده خجالت احتیاج اعانت

دیگران را قبول نکن مثل آحاد لشکری باش که در عروج به بروج استحکامات صرف قوت خود نموده زخم یابد بعد محتاج اعانت دیگری می شود.

(۵)

سخن انهارا که ترا باوقایع متوحشه آینده تخویف میکنند کوش نده هرگاه معتاد شده همه استعداد خود را مرکز نیل مقصود حالیه قرار بدهی مقاصد ایام آینده را نیز در وقت خود به اسود کی میتوانی نایل بشوی.

(۶)

عالم عکس وجود خداوندی است. عنصر واحد به قانون واحد تابع شده و همه موجودات عاقله به عقل بالغه واحد برای موجود واحد فهمیدن تکمیلات نیز واحد است.

(۷)

برای موجود عاقل اقدامات عاقله مطابق قانون حقیقی طبیعی است.

(۸)

موجودات عاقله دعوت شده اند که در یک جا برای یک کار زجت بکشند و در جسد عالم خلقت عمل همان اعضا را میکنند که اعضای بدن در جسد آدمی آنها خلق شده اند برای عمل واحد عاقله پس اعتراف بکن که تو اعضای جسد کبیر روحانی وحدتی و چیز نامعلومی مایه امید تو هست هرگاه اعتراف تو غیر از این است و خود را از وجود کلیه منفک میداننی پس هنوز قالب تو از محبت انبای نوع تو مملو نشده و هرنیکویی که به آنها میکنی وظیفه خود بینداری نه اینکه سعادت علوی خود میشماری.

(۹)

قالب من دوچار همه فقر و حوادث بیرونی می باشد پس بگذار قالب از شداید خود شکوه کند. اگر من با عقل خودم به ضرر بودن

حوادث اتفاقیه قالب خود معترف نیستم وجود من در این صورت بی آسیب است. ضرر برای من آنست که عقل تصور ضرر بودن او را بکند و عقل همیشه در تصور خود آزاد است.

(۱۰)

نیکوئی شخص باید مثل خواص جواهرات کران بها باشد که از هیچ حالت تغییر نپذیرد.

(۱۱)

ادم با راستی و نیکویی منتهای خوشبختی را دارد همه بدبختی های او فی الواقع فریب و خیالات که در تصور او نقش می بندد. همین قدر باید به آنها بگوئی که برو از من دور شو تو از عواید کهنه و بی فایده من ترابی غیظ و مادام الحیات راندم. بعد از آن همه خوشبختی است.

(۱۲)

مگر تو از تغییرات وحشت میکنی مگر در دنیا هیچ چیز بی تغییر ساخته می شود وجود عالم تکوین عبارت از تغییر است آب را تا بهیزم از سوختن استحاله نشود نمیتوان کرم نمود. غذا بدون تحلیل اطعمه ممکن نیست پس همه تغییر عالم تکوین جز مبادله چیزی نیست. اینرا بفهم استحاله که ترا منتظر است بی کم و زیاد همان معنی را دارد که او چون سایرین لابد منه طبیعت اشیات.

جایع اجساد از میان سیل عنصر عالم میکذرد آنها چون جنس واحد هستند از هم تفریق یابند و باز وصل می شوند چه قدر فلاسفه و چه قدر (سقراط) و چه قدر (اپیکتت) بالغ نموده و همین قسمت را اجساد همه بنی آدم منتظر است همینکه سعی بکن که خلاف حقیقت طبیعی آدمیت کار نکنی و اقدامات تو چنان و همان باشد که او نشان میدهد.

(۱۳)

خاصیت ممتاز آدمیت این است که دشمن خود را دوست دارد

و محبت داشته باشد این محبت باراده عقل در روی بروز میکند و میداند که همه آدم برادر انسد آنها بر عکس و خلاف اراده خود کناه میکنند ورنجیده ورنجانبده را همان مال در پیش است و انکهی رنجشهای خارجی به آدم ضرر نمی رساند همینکه آدم خود میتواند به حیسات خود ضرر بدهد.

(۱۴)

غضب صورت آدمی را تغییر میدهد ارتعاش دم مرک را ظاهر مینماید، سیمای طبیعی اعوجاج باید زیرا که غضب مخالف طبیعت و عقل است. شعور آدمی از وی زایل می شود انسانیت زیر پرده ظلمت تاریک ماند و هرکس از انسانیت خود محجور است زنده عقل نیست.

(۱۵)

اگر کسی بتو اذیت نمود تو همان ساعت به خود حساب بده که سبب اولی اراده مزاحم توجه بوده فهم او در نیکی و بدی چه گونه است چون این طور بنای تحقیق گذاشتی عوض غیظ و نارضاایت احساس حایت او در تو ظاهری شود زیرا که اگر درجه فهم او را در نیک و بد مطابق فهم خود یافتی میدانی که اگر تو نیز جای او بودی همان طور حرکت می نمودی در این صورت معلوم است او را بی تقصیر خواهی شمرد و اگر مخالف یافتی آنوقت البته عفو نمودن او از برای تو چون دستگیری عمی مشکل نخواهد بود.

(۱۶)

بیشتر از اوقات در مرکز داخله عاقله خود باش، خاصیت این مدیر فایده بنی آدم آنست که همیشه از همه جالود خود را از آسودگی و قناعت امور راستی و نیکویی مملو مینماید.

(۱۷)

از خیالای تصورات خور ازاد شو، حرص خود را سرحد بگذار،

صاحب دقیقه حالیۀ خود باش، معنی آنچه با تو و با دیگران میگذرد بفهم، سبب هر چیز را از پرده های عارضی او تشخیص بده، ساعت آخری را فراموش نکن، جمیع سیئات را در همان جایگذار که در آنجا دیده بودی.

(۱۸)

همه وقایع عالم مطابق قانون معلوم است. در اینکه این قانون از خدا صادر شده یا از تهیج ذرات عالم خلقت است فرقی نیست. اینقدر باید بدانی که همه در تحت قانون بی تخلف می باشد.

(۱۹)

افلاطون از خودش سؤال میکند. به هر کس عقل روشن داده شده آیا میتواند زندگی بنی آدم را چیز مهم و معنایی حساب کند، و نداند که همه اینها صور ظاهری است و قیمت موقتی دارد. اگر نمیتواند پس در این صورت مرکز را نیز چیز متوحش حساب نمودن نمیتواند.

(۲۰)

انتطسین (یکی از حکماست که افلاطون او را سربك کاری توبیخ نموده بود) میگوید بالاتر از همه آنست که ترا برای نیکوکاری تومذمت نمایند.

(۲۱)

به کواکب آسمان نظر نما و چنین خیال بکن که با آنها سیر میکنی. این نوع تفکر دل آدم را از آلائش زندگی پاک میکند.

(۲۲)

افلاطون چه خوب گفته: هر کس میخواهد افعال آدمهای زمین را درست تشریح بکند باید از زمین بالاتر به ایستد و از آن بلندی تماشا نماید تا به بیند که چهها میکنند.

(۲۳)

در دست توست هر وقت بخواهی میتوانی خود را خوشبخت نمای

همینکه با هر کس که تقرب و رابطه بستگی داری با عدل و راستی راه برو و بهر چه میخواهی اقدام نمایی تحقیق رسیده بکن و پرده های خیلا و فریب را بپچیده نشو.

(۲۴)

چنان زندگی بکن که کوبی وداع آخرین حیات توست و آنچه از عمر تو باقی مانده نعمت غیر مترقبه حساب کن.

(۲۵)

هر وقت دقایق امتحانات زندگی بر تو دشوار باشد آنها را که در این موارد بی شعورانه رفتار نمودند و سرنوشت خود را تفریق کردند به خاطر بیار. آیا تو هم میخواهی مثل آنها بشوی برخلاف همه حواس خود را جمع کن که امتحانات عمر تو به در نرود، تو میتوانی با صبر و حوصله و استقامت آنها را بگذرانی در کارها که از اراده تو بر آید همیشه ملاحظه بکن بر راستی اقدام نمایی زیرا که برای آدمی در حیات هیچ چیز غیر از اعمال او اهمیت ندارد.

(۲۶)

در عمق دل تو چشمه نیکویی است که هرگز خشک نمی شود هرگاه تو همیشه به پاک نمودن او مواظب باشی.

(۲۷)

هرگاه تو میفهمیدی که مفتش مردم و منافع آنها از کدام منبع جاری می شود انوقت از مدح و تحسین آنها سکوت می نمودی.

(۲۸)

افلاطون میگوید نفس آدمی برخلاف اراده او از راستی و عدل و درست کاری و نیکویی منحرف می شود هر قدر تو در این مطلب درست تحقیق نمایی حوصله تو نسبت به آدمها بیشتر می شود.

(۲۹)

افلاطون میگوید هر کس با اختیار خود یا با فرمان رئیس مسؤولیتی

برای خود ملتزم شده باید در انجام او استقامت نباید از مرگ و شداید و تهدیدات و سایر موانع عالم پای پس نکذارد .

( ۳۰ )

درست فکر بکن چه قدر فرق است در میان آنکس که زندگی را با عقل میکند با آنکه در انجام امورات دنیوی خود کفایت مینماید . شخصی که حقیقت خلقت خود را معترف است نباید مشغول زحمت دنیوی یا در خیال کم و بیشی عمر خود باشد . در همه جا باید به خدا توکل نماید و حواس عاقله خود را به يك نقطه جمع کند که از دقیقه حالیه مخفی خود چه کونه منتفع بشود .

( ۳۱ )

امراض نمیتواند به آدم ضرر برساند، یعنی انسانیت او را تحقیر نکند عقل مدبر اول تو مغلوب امراض نیست . مرض به فساد عقل و تار یکی نور ایقان و ممانعت خدمات برکات عمومی قادر نیست .

( ۳۲ )

در امتحانات شافه تو میتوانی با اذکار اپیکور (فیلسوف معروف است) منتفع بشوی و به خود بگویی که من این در را متحمل می شوم زیرا که درد بی انتها در عالم نیست همه دردها سرحدی دارد که از انجا تنزل میکند و آنکه میتوانی بخاطر بیاوری که درد همان تعینات است در امراض و در اقتدار توست که او را بگذاری یا نگذاری شدت بکند . فراموش نکن بعضی احساسات مخفی هستند که ترا بطور مجهول تخریش میکنند چه طور بی اختیار بخواب میروی از حرارت منجر می شوی و هكذا هرگاه تو مغلوب تخریصات بشوی و خود داری خود را از دست بدهی انوقت میتوانی به خود بگویی که به خود ضرر کردم حالا دیگر مغلوب زحمت شدم .

( ۳۳ )

هر وقت به آدهای بد و بی انسانیت غضب نمایی و بردباری نکنی بر حذر باش که خود را مثل آنها نمایی .

( ۳۴ )

با کدام علامت میتوان دانست که نفس سقراط از (تلاغس) (بسر فیثا غورس معروف است) که ایا پراتور او را یکی از مقتدیان خود انتخاب نموده) علوی تراست برای این تشخیص کافی نیست که بدانیم سقراط از تلاغس آسوده تر وفات نمود و در زندگی در کمال اوستادی صوفیون راردمی نمود شبهای سرد در او ردو با صبر و تحمل بی خواب بسر میبرد . از فرمان قید (لئون) که خلاف مروت میدید تهره کرد و در سر این تهره حکم قتل اوصادر شد . فقط تغییر اداره مانع اجرای آن حکم گردید، یا اینکه او در ملاعام مواعظ حسنه به مردم می نمود از اینها لازم تر اینست که بدانیم خیره نفس او چه گونه بود و استعداد او در تحصیل سعادت علوی یعنی در درست کاری و محبت خداوند چه قدر است . آیا میتوانست غیظ خود را فرو خورد؟ میتوانست وسیله ضلالت مردم نشود؟ میتوانست بی شکوه به قضای خود تن دهد و میتوانست گاهی عقل خود را خادم شهوات خود نه نماید؟

( ۳۵ )

طبیعت مایه ترا با دیگران چنان قایم تخمیر نه نموده که نتوانی سوا بشوی و به تنهایی و آزادی وجود خود را بشناسی و بی واسطه غیر و بی مشاوره دیگران و بی تعلیم و بی صنعت مبادی عالیه خود را تحریک نمایی . به خاطر بیاور که برای خوشبختی چیز خیلی جزئی لازم است هیچ کس در دنیا نمی تواند ترا از درست کاری و تمیزی و رعایت حالت دیگران و تعبد خداوندی مانع بشود .

( ۳۶ )

خداوند قادر چه مدت های بی حساب است که نادرستی لانتحصای متمردين او امر خود را صبر میکند تو که یکی از آن متمردين هستی نمیخواهی صبر داشته باشی .

## ( ۳۷ )

زهی تعجب که آدم از بدیهای خارجی که رفش از حیطة اقتدار او بیرون است متغیر می شود و نمی خواهد در اصلاح بدیهای خود کوشش نماید .

## ( ۳۸ )

هرگاه تو در حق کسی نیکویی نمودی و آن نیکویی ثمر خود را داد چرا دیگر بی شعورانه درین خیالی که ترا مدح نمایند یا امتیاز دیگر عوض بگیری .

## ( ۳۹ )

هرکس در پی کسب انواع سعادت خود ساعی و مجاهد است آخر نه سعادت کبیره که مرد میتواند برای خود از اقدامات مطابق قانون طبیعت تحصیل نماید همین بذل مساعی مجدانه در نیکویی بادیگران است و مافوق سعادت عظمی خود آدمی است .

## ( ۴۰ )

عقل کل در کمال حکمت و پیش بینی عالم را تعمیر نموده در این صورت هر چه هست و خواهد بود بابه همان ترتیب بدایت در تعمیر خود باقی است و خواهد بود. باینکه حکمت عاقله الهی اکنون نیز مباشر ترفه انتخاب کنندگان عاقل خود میباشد در هر حال این تفکر ترا در آسوده کی بی تردید و تزلزل استقرار میدهد .

## فصل هشتم

## ( ۱ )

هرگاه در نزد خود از یاد آوری اینکه در ایام گذشته نتوانستی تحصیل تعلیمات حکما را بکنی و زندگی ماضی تو مطابق حکمت نبود افسوس میخوری منفعل نباش که چرا صفحات تاریخ گذشته تو از این خالی است خیلی خوب تو میتوانی از همین ساعت چنان زندگی نمائی که حقیقت خلقت

از تو مطالبه میکند. پس اول باید بدانی که مطالبه او چیست و ننگداری هیچ چیز ترا مانع ایفای مطالبات او بشود . چه قدر تو امتحانات دیده به این طرف و آن طرف دویده و در هیچ جا نه در جالب منافع، نه در تمول، نه در شهویات پیدا نموده مگر در آنکه حقیقت خلقت تو تشنه اوست . پس او را چه کونه می توان نایل شد فقط با اعتراف این حقایق که برای آدمی آنچه مخالف ازادی و درست کاری و اعتدال و استقامت است نمیتواند خوب باشد به همچنین آنچه مخالف این اعتراف نیست نمیتواند بد بشود .

## ( ۲ )

اول در اقدامات خود که میخواهی مباشر شوی از خود سؤال بکن که چه میخواهی منظور تو چیست، آیا نتیجه این عمل مورث ندامت است یا نه ؟ به همچنین یاد بیاور که تو عنقریب میمیری همه اینها از هم می باشد برای این چند روز نامعلوم کشیدن هیچگونه زحمت دنیا لزومی ندارد. مگر تفکر اینکه عملی که باطنی نوع خود داری مطابق قانون خلقت باشد و در اجرای او امر خدای واحد بکوشی .

## ( ۳ )

هرگاه اسکندر و قیصر و پامپی را باد بوغن و هر اکلید و سقراط تطبیق نمایم سه نفر اول بسیار غبن دارند این حکمای ثلاثه آسوده اسباب اولی را در طبایع می جستند اساس منتهی مختار خود را در زندگی خود بارضایت کامل تبعیت می نمودند برخلاف زندگی سردار ثلاثه مملو از تبعیت روابط اشیای خارجی و زحمت بی سرحد بود .

## ( ۴ )

باقهر و غضب نمیتوان هیچ کس را اصلاح نمود میخواهی بترك ( این لفظ منتهای معنی قبح بی طاقتی و بی صبری و کم حوصله کی است . )

## ( ۵ )

اولا تو دل خود را بر هم نزن زیرا که همه مطابق قانون کلیه عالم

خلقت است و درطبق او واقع می شود بعد از اندکی تونیز مثل (آدریان) و (اوگوست) نابود می شودی. دوم به همه اعمال مستقبله خود باهوشانه نظر بکن و او را واضح بفهم، عمده اینست دقیقه فراموش نکنی که تو باید از راستی منحرف نشوی، مطالبات خلقت حقیقی خود را بنیوش، انها را بی تغییر بجزا بدار، اقوال تو بگذار همیشه حاکی راستی باشد، یاد بدار که سخن حقیقت متحد صبر و ساده کی و خلوص اعمال است.

### (۶)

هرگاه تو خواندن نمیدانی همیشه خود را از غیظ و علوی طلبی و شهوت دوستی و بی طاقی حفظ نمودن میتوانی، میتوانی درخود آتش خود پسندی را مشعل نسازی، میتوانی ندانکه بی حقوقی انها را که در مقابل نیکوکاری تو می نمایند با حوصله متحمل شوی بلکه در عمل خود آتقدر استمرار نمایی که دل انها را نرم کنی. از این پس از کارهای خواجه تاشان بارگاه اظهار کرامت نکن. و اگر شکوه بی اغازی به خود گوش مده.

### (۷)

توبه مذمتی است که شخص خود به خود میکند که چرانتوانست از فلان سعادت مستفید بشود. آخر نه برای مرد سعادت حقیقی نیکوئی است. پس افسوس معقول در فروگذاری خوبی است. شخص معقول هرگز نمیتواند افسوس بخورد که فلان عیش را از دست داد زیرا که عیش نه نیکویی و نه نفع دیگران است و حقیقت نیکویی همیشه زبردست توست.

### (۸)

هر وقت با کسی میخواهی مصاحب بشوی اول ملاحظه کن که فهم او چه قدر است، نیک و بد نزد او چیست، فخر و تحقیر را در چه می شمارد. سعادت و بدبختی او در چه چیز است، مرک و زندگی را چه طور فهمیده بعد از آن هر چه بتو بگوید و از وی بشنوی ترا به غیظ نیاورد زیرا که آن وقت خواهی دید همه افعال او مطابق اقوال او و اقوال او مطابق فهم اوست.

### (۹)

رای خود را تغییر دادن و تبعیت نمودن انکس که سهو ما را اصلاح میکند معنی تلون و عدم استقرار نیست. زیرا که این قبول بعد از یقین و تحقیق حاصل می شود یعنی تغییر عقیده باز بفرمان عقل توست.

### (۱۰)

منتهای بی شعوری است نه پسندیدن اینکه چرا نخل خرما میدهد همین طور بی شعوری است دقت گرفتن بر اینکه چرا عالم ثمر خود را میدهد حکیم به تب و نا خدا به باد مخالف که غیظ نمیکند.

### (۱۱)

در حرکات خود که مختاری همیشه میتوانی نیک و بد را برای خود انتخاب نمایی هرگاه بد از دیگر ناشی است درست تعقل بکن که تو کرا میتوانی مقصر بدانی قالب بی شعور عنصری یا خدای قادر را زهی بی شعوری است که هر دو را مقصر نمایی، یعنی با غیولای کور یا حکمت علوی فایده را پس هیچ کس را مقصر ندان اگر مقصر را میتوانی هدایت بکن یا عمل سیئه را اصلاح نما اگر ندان و نه اینرا میتوانی لاحاله از غیظ نمودن فارغ باش، زیرا که اقدام تراز همه اینست که بر خلاف شعور نشوری.

### (۱۲)

انچه بامرک تغییر می پذیرد عدم صرف نمی شود یعنی از عالم نقی نکرده در وی میماند منتهای اصل خود رجوع میکند یعنی به همان جا که هم تو و هم همه مخلوق خلق شده عود می نماید. پس متنبه باش که این خلقت اولی اینهمه استحال و تغییرات را می بیند و متحمل میشود هرگز شکوه نمی نماید.

### (۱۳)

هر چه در دنیا است سببی دارد و مأموریتی تا که اقتساب و جمیع موجودات همه در کارند پس مأموریت تو کدام است آیا خیال میکنی که عمر را برای مشغله اطفالی بتو داده اند. برای تحقیق این مسئله بعقل خود رجوع بکن و از وی جواب بشنو.

(۱۴)

هر موجود که از موالید عالم عنصری است فی نفسه نه نیک است و نه بد نه نفع است نه ضرر. ماضی و حال و استقبال تو چون کوبی است که اطفال در بازی بهوای اند ازند خوب بالا برود یا بد در هر صورت بالاخره زمین می افتد. حباب روی آب برجسته و باز می ترکد و معدوم می شود یا اینکه به حالت چراغ چه تفاوت دارد که او را بسوزانند یا خاموش نمایند. همین طور است زنده کی مایه پیری و مرض و محنت نه نیکویی است و نه بدی.

(۱۵)

قالب خود را در تصور مثل لباس از روی ترس بپوشان و ملاحظه بکن که او مثل آستر مندرس لباس از کثرت استعمال از پیری و آلام یکجا سائیده و مندرس شده و روح مدحیات او را دور افکنده.

(۱۶)

مصاعب ایام زندگی خود را درست دریافت بکن که خود مستحق انها شده انها ترا وادار میکنند که بی تعویق اعمال خود را قیمت نمایی و ترا مجبور میکنند به تفکر اینکه آنچه میخواستی از تکاهل به فردا بگذاری مسامحه نکنی.

(۱۷)

بنی آدم در همه اقدامات دایر منافع خود معتاد است که به عقل خود رجوع نماید مگر در تغییرات زندگی خود در آنوقت به خداوندی که منبع عمومی توجه اشخاص است که او تعالی را از ادراک عقول بالاتر میدانند رجوع مینماید.

(۱۸)

هر وقت به حوض کرمانه میروی از روغن و چرك و كل آلودی آب اكرام میکنی و بوی عرق خود بتو ناپسند است. همین طور است عوارضات زندگی تو اكر به هر يك از انها جدا گانه نظر نمایی.

(۱۹)

آدم شمع حقیقی خود را فقط میتواند از آن افعال خویش که حاکی امتیاز عقلیه اوست تحصیل نماید. مثلاً در غلبه به وسوسه که میخواهد سلامتی نفس را بر هم بزند در حفظ روابط درستی و صبر و بردباری باز در یکن در واضح فهمیدن اینکه به چه میتواند باور نمود یا نه نمود و در تقشیر قانون وقایع بی انتهای عالم خلقت.

(۲۰)

هرگاه امراض بدی است این بدی بکدام عضو وجود توست معلوم است به قالب تو. پس بگذار بدن تو شکایت بکند. هرگاه برای روح توست، او را قدرت خود داری از استغراق امواج جزع ناشی از امراض و زحمت داده اند بوجود عاقله تو حلات آلام را راه نیست.

(۲۱)

تصورات خود را جلو بزن و در هر واقعه به خود بگو الا ن در اقتدار من است خود را از شهویات و بدیهها حفظ بکنم و به همه اتفاقات هوشیار و معقول نظر نمایم، و این قدرت بالغه خود را مهمل نگذارم.

(۲۲)

در مجالس عام یا محافل خاص در هر جا و با هر که باشد هنگام تکلم قول لین و حالت آرام داشته باش، صدای خود را بلند مکن، بگذار معنی نطق تو درستی و اعتدال باشد.

(۲۳)

شمع خود را هنگام عطا نمودن حبس نکن و در وقت عطیه گرفتن آزاد نما.

(۲۴)

هرگاه عضو آدمی را از دست و پا و سر از پیکری جدا شده به بینی

تفکر بکن که این اعضوها یقین مثل آدمهائی که از قضای خودراضی نیستند می باشد. یا مثل انهاست که عمر خود را سر بسته به جلب منافع شخصی خود مصروف میکنند. بسایمی شود که تونیز درزندگی خود این طور رفتار میکنی همین که تو ازادی که دوباره بحسد کلیه که از او منفک شده وصل بشوی این قدر ترا خداوند بهمه مخلوق نداده که بتواند بعد از فصل دوباره باصل خود پیوندد. این عطای تجدید رابطه وصل امتیاز ذوی العقول است. اورانه ایشکه تنها استعداد استفاده حیات عمومی بلکه در صورت انحراف استقرار حالت بدوی و تجدید تحصیل مقام اولی در نتیجه کلیه داده شده.

(۳۵)

خاصیت طبیعت است که همه اشیا خارجی مکره اتحاد خود را ترکیب میکند و تغییر میدهد، تا مثل هیولای ماده خود می نماید. همین طور موجود معقول جمیع موانع انسانیت خود را میتواند تسهیل بکنند و او را مجبور نیل مواهب برکات خود نماید.

(۳۶)

از بدبختی های موهومی ایام زنده کی آینده خود که گویا برای تو تعیه واماده شده مخوف و غمگین باش. در فکر همین دقیقه حالیه خود بشو، آنوقت میتوانی آسوده بخود بگویی که فوق تحمل در عالم چیز می نیست. ترامیل کوچک دلی (ضعف نفس) موجب انفعال است، آنچه شایان زحمت کشیدن است فقط دقیقه حالیه است. و هرچه زحمت هست در وی است نه در گذشته و آینده. بارسنکین دقیقه حالیه را میتوان بایک علم ساده سبک نمود باید او را چنانکه هست متحمل شد، ثقل تصورات موهومی را بروی او نیفزود. و بی شعورانه آنچه را جالی نباید اگراه نمود.

(۳۷)

من هرگز در اشخاص معقول نیکوکاری خلاف عدل ندیدم.

و نیکوکاری مخالف شهوات را در تمالك نفس می بینم هرگاه تو همیشه خود دار را از دست نمی دادی و قوه نفس خود را در امتحانات حفظ نمودن توانستی بی شبهه در امان بودی.

(۲۸)

تو یعنی وجود عاقله تو. حالا بمن خواهی گفت وجود عاقله من در قالب من است. میگویم خیلی خوب من نیز یک وجود عاقله را میگویم که بی کاری اوضرر اوست. قالب تو بگذار در اضرار دایر خود با میل خود قضاوت نماید.

(۲۹)

تشکی مشتهیات ضرر بدن است و تشکی بنایت عاقله ضرر روح است اینرا در خود دریاب هرگاه قالب تواز آرزوهای محظوظیت شهوی خود محروم مانده از این روست که عقل در مقابل اوسدی مطابق قانون کشیده هرگاه محروم نمانده پس روح تو یعنی بدو عاقله تو در تضییق مانده و بی شبهه متضرر شده.

به محروم روح حالات خارجی را راه نیست برای روح که معترف قدرت فایقه خود می باشد ریاست دیگری محال است. اواز آتش و آهن و اتهام و هرچه از این قبیل است نترسد.

(۳۰)

هرکس شعف خود را در هرچه میخواهد بگذار بجوید. من او را در سلامتی عقل و قلب آسوده از غیظ میدانم. من او را در انجامیدانم که بی آدم را بیکانه ندانی و همه ابنای نوع خود را بیکانه بشمارم.

(۳۱)

قضا ترا بهر جا که براند وجود تو، روح تو، جامعه زندگی تو، آزادی تو، و قدرت تو، مادامکه آنها در طبق قانون خلقت هستند همراه تو ست. در عالم سعادت خارجی یا علوی نیست که برای آدمی ارزش قیمت انفصال روح را

داشته باشد . برهم زدن اتحاد روح و کسختن رشته های وصل او را یا اختلافات داخله و مجادلات اندرونی یکی بن نشان بده که به این قیمت کران توجه میتوانستی اتباع نمایی .

( ۳۲ )

یاد داشته باش که چون یکی از خواص عقل آزادی است . او را همیشه آزاد میدارد ، هرگاه تو او را مقید حرکات خدمت بدن نکنی . قلب لایفی انسانی روشن از انوار عقل و آزاد از شہویات مظلومه این نور قلعه محکمی است از او قایمتر مأمنی به حفظ آدمی از بیدیه نیست . هرکس این مقام امن را نمی شناسد کور است ، هرکس می شناسد و متحصن نمی شود بدبخت است .

( ۳۳ )

این هندوانه تلخ است او را بپنداز . در راه به خارستانی رسیدی راه خود را بر گردان و عبور کن . اما نکو که این اشیای بی لزوم چه فایده دارد . آنان که مخبر از علم خلقتند به این حرف توجنان می خندند چه کونه که چکمه دوز و نجار هرگاه به آنها وارد شوی و به ریخته و پاشیده کی پارچه های چرمی و تلاش های چوبی ایشانرا مذمت نمایی بتومی خندند . باز چکمه دوز و نجار ممکن است که هر دقیقه ریخته های خود را به چپند و ببرددور بپندازد اما در طبیعت جای بخلائی نیست که آنچه بنظر بی لزوم مینماید برچیده و انداخته شود . غرابت عالم عنصر همین است که چه کونه او در دایره محدود و مقفل خود را اداره مینماید . هرچه سیر خود را تمام میکند می پوسد ، و بی مصرف می شود انهارا باز صرف خلقت های جدید مینماید از هیچ کس مصالح برای عملیات خود نمیگیرد و برای انداختن جزئیات بی لزوم خود جانی خواهد و به صنع و ثروت خود اکتفا میکند .

( ۳۴ )

در افعال خود استقامت نماء در اقوال خود بی غیظ و تفریط باش . در امورات تعمق بسزا و رسیدگی بی عجله بکن ، در عقاید خود ایستاده و یقین خود قایم شو ، کار زیاد را بیکدفعه دست نگیر .

( ۳۵ )

هرگاه بی شعوری در سر چشمه آب ایستاده چشمه را تقریبی نماید چشمه از ریزش آب صاف خود نمی ماند ، یاد یوانه کثافت بمیان او بیندازد تا بیرون کردند و تمیز نمودند باز چشمه در صفای اولی خود باقی مینماید . همین طور است حالت تو ، در تونیز چشمه آب صاف و پاک است که از دل آزاد محب صلح و سلم تو علی الاتصال در جریان است نه حوادث ایلم و نه اتهام انام او را قادر آلوده نمودن نباشد .

( ۳۶ )

هرکس نمیداند که این دنیا که در روی زندگی میکنند چیست ، او نمیداند که در کجاست ، هرکس نمیداند زندگی او چیست ، او نمیداند که خودش کیست . هرکس نه اینرا میداند نه آنرا زندگی او یعنی است و نمیداند که او را برای چه خلق نموده اند . پس تو در حق آنان که در پی ممدوح این ازدحام یا حشر کور که نمیدانند کیستند و در کجایند میپوشند چه خواهی گفت ؟

( ۳۷ )

چه طور که در عالم عنصر آدم از هوای محیط خود بالطبع متنفس است همین طور است مرد عاقل بالطبع باید از مبادی عاقله که مرکوز طبیعت کلید است سیراب شود زیرا که قوه روحیه مثل هوا همه چیز را مملو نموده تشنه کان طالب تجدید در نهایت سهولت مستعد تنفس او هستند چه کونه که همه مخلوق مستعد تنفس هوا می باشند .

( ۳۸ )

آفتاب لاینقطع از نور خود به همه عالم اشعه پاش است اما نور او

به آنها نرسد لفظ اشعه پاشی معنی مصطلحی یونانیان است حقیقت میتوان ملاحظه نمود که اشعه نور آفتاب هر وقت از شکاف نازکی به اندرون خانه توانست بتابد با حیط مستقیم اشعه خود را می پاشد و اگر در طریق خود مانعی را برخورد بروی او پرتو خود را میریزد سایه را آنسوی مانع میگذارد و پائین نیفتد و تا بر خواستن آن مانع روی او را منور می نماید .

همین طور باید نور عقل تو به همه جا و همه جانب اشعه خود را بپاشد و نور بی نهایت داشته باشد . اگر دو چار مانعی بشود بی غیظ و ارتعاش و نهایت آسودگی آنها را که تشنه پرتو او هستند و هر چه به شعاع او متوجه است روشن نماید نه خسته شود و نه پائین بیفتد و فقط آنها را که از وی روگردان هستند در تحت سایه بگذارد .

## ( ۳۹ )

ترسیدن از مرگ یعنی ترسیدن از فقدان حسیات خود یا از اینکه حسیات بعد از موت غیر از حسیات زندگی روی زمین است مگر منگری که هر وقت احساس نداشته باشی از بد و زجت آسوده می شوی هرگاه احساس بعد از مرگ طور دیگر است اینست که طبیعت آدمی ترا تغییر میدهد و حیات آدمیت تو باز همان میماند .

## ( ۴۰ )

طیران عقل را به هیچ چیز نمیتوان تشبیه نمود، تیراز کان برجسته مستقیم به نشان میرود ولی عقل در طیران خود میتواند به ایستد به اطراف نظر کند، انحراف نماید، دوباره برگردد و مستقیم روبرو نتیجه مقصوده پرواز نماید .

## ( ۴۱ )

سعی بکن از دل همه کس مخبر شوی و دل خود را به هر کس نشان دهی .

## فصل نهم

## ( ۱ )

هر کس مخالف راستی است مخالف خداست زیرا که وضع خلقت بر راستی و معاونت همدیگر است نه به کجی و مخالفت . هر کس از این قانون مقرر است در نزد خدا عاصی است، هر کس مقنون و ساوس و فریب است او خدا را نشناخته، خدا وجود واجب است نه وسوسه و فریب، در دستگاه الوهیت او همه موجودات باید بوجود او توجه نمایند نه بفریب و وسوسه گریند. همین توجه عبارت از اتحاد وجود راستی است که اساس همه راستیهای عالم است . پس هر کس با فریب زنده است دشمن خداست زیرا که اگر عمداً فریب میدهد کاذب است هرگاه قصدی ندارد پس از اصل خود منفك شده و در این صورت قانون سلطنت الوهیت را که راستی است بر هم میزند اینست که هر کس مخالف راستی است مخالف خدای راستی است که مردم را بر راستی خلقی دعوت نموده و هر کس از حقیقت دور است تشخیص کجی و راستی را قادر نباشد . همچنین مخالف خداست آن کس که فرح را نیکو و غم را بد شمارد زیرا که در این عقیده فاسده اسناد ظلم به تقدیر است خدای عادل است که کوبی لذت و زجت را با عدل تقسیم نموده و کاهی سعید در اشد زحمت و شقی در اوسع نعمات روز میگذارد به همچنین هر کس از درد و مصیبت بترسد نمیتواند خود را بقضای خود راضی بداند یعنی مغلوبیت کامل به خدا داشته باشد . هر کس مشغول لهویات است بی شبهه خلاف راستی حرکت میکند پس هر کس میخواهد در تحت او امر خدا باشد و مطابق قانون او زندگی نماید و به اراده او تعالی تعبد بکند باید شادی و غم زندگی و مرگ، افتخار و تحقیر را در ایام حیات خود بی تفاوت استبسال نماید .

## ( ۲ )

اگر نمیتوانی از حیل و دروغ و خود پسندی و کبر آسوده شوی

خوب است که از دنیا مفارقت نمایی هرگاه با آنها نمیتوانی بسرآیی بهتر آنست، که هرچه زودتر بازندگی خود وداع بکنی و از آن فقر روحانی بگریزی زیرا که از معایب مسریه دهر با گریختن میتوان محفوظ ماند. چه طور میدانی کدام بدتر است امراض مسریه بدن یا امواج آن دریای مفاسد آدمی که آدمیت از آنها در خطر است [۱].

## (۳)

به مرك نفرین مکن بلکه چون یکی از قوانین بی تغییر عالم خلقت است تمهیدت بکوتاهترین قالب متوفی به اجزای ترکیبیه خود نیز همان قانون خلقت است. چه گونه که اجتماع آنها در حالت حیات مثل سایر تغییرات طبیعی از قبیل بلندی و سفید شدن، موی برآمدن و افتادن دندان، و نمو اشجار و ظهور اثمار، انعقاد نطفه، ولادت اطفال و سایر این نوع وقایع عالم فیزیک از همان قانون خلقت است. پس بعد از تفکر دقیق انسان معترقی شود بر اینکه باید به چشم موت بی ترس و بی غیظ و بی خود ستایی از اینرو نظر نموده که یکی از قوانین بی تخلف خلقت است. او را باید چون یکی از وقایع مترقبه منتظر شد، چه گونه که ساعت ولادت زن حامله خود را منتظر هستی همان طور نیز منتظر آن دقیقه باش که روح تراز قالب یعنی از حجاب عنصری آزاد می شود هرگاه ترابه سهولت استقبال مرك معینی در کار است، با دقت تمام تشخیص بده که تراز چه چیز مفارقت میکنی، و از چه منظره مهمومی چشم خود را میپوشی. گرفتم که تو همیشه بامردم با حوصله مدارا نمودی و به حرکات آنها تحمل بودی به آنها محبت داشتی با وجود همه باز از میان جمی میروی که زندگی آنها بازندگی تو اتحاد تمام نداشت زیرا که اتحاد ما با اشخاصی است که در اساس انسانیت با آنها متحد هستیم. می بینی که گاهی از اختلاف آرای مردم مرك را طالبی شوی

[۱] اشاره بقطع حیات و جواز اوست.

و او را هرچه زودتر میخواهی که مبدا اختلافات درونی موجب برهم زدن آسوده کی نفس گردد و بلای بدتر از اول را دوچار شوی [۱].

## (۴)

هر گس دروغ میگوید قبل از همه خود را ضرر میدهد.

## (۵)

اگر چه کثاه مردم در عمل آنهاست ولی گاهی کنه بی عمل را بیشتر میکنند

## (۶)

اگر تو میدانی که در دقیقه حالیه مشغول چه کاری برای تو کافی است. در کمال میل آنچه الان آغاز نموده برای برکت عمومی به انجام برسان. در هر دقیقه با رضایت کامله آنچه سبب بی اتمای موجودات برای تومیرستد مغلوب بشو. برای همین باید عقل و تصور و حسیات خود را مطیع خود بداری، و به مأموری حکومت عقل فایق معترف باشی.

## (۷)

همه هرچه هست از منبع واحد میتراود حیات حیوان بی شعور یا موجود دارای عقل علوی که برای معرفت دعوت شده اند همه جا توحید است. يك زمین همه مخلوق مسكون خود را میپرورد يك افتاب نور خود را بهمه عالم می باشد، يك هواست که همه ذی روح تنفس مینماید.

## (۸)

جميع اجساد ماده و احده جاذب همدیگرند هرچه از زمین میروید باز بر زمین بر میگردد. هرچه مایع است همه به یکجا جاری می شود اگر چه در هواست خیلی قدرت لازم است تا تفریق شئی مفرد بعمل آید. آتش روبه بالا مشتعل است که بکره نار صعود نماید همین طور در عالم خلقت اجساد ذی شعور صدمرتبه بیشتر جاذب همدیگرند زیرا که ذی عقول

[۱] اشاره به حالت زن خود فاستنه و پسر خود کومود است که امپراتور باوجود اطلاع خود را ساکت می نمود.

صدمرتبه علوی تراز سایر مخلوق است و همان قدر نیز در ترصد اتحاد ماده واحده خود آزاد است.

در بعض حیوان درجه اجتماعه وبالطوع تبعیت یکی از افراد مجتمع خود مشاهده است، کلهوار در یکجا حشر می‌شوند، موالید خود را دوست میدارند، برای استراحت آنها زجت میکشند، از اینهمه علایم شرف حیات و معرفت علوی حیوان از عالم نبات و جاد آشکار است. اینست که مخلوق دارای عقل و معرفت تا درجه تمدن و سلطنت و مقامات محبت و دوستی و خانه داری و هیئت جامعه و نیل مقاصد اجتماعیه ترقی میکنند و در حالت غش و تنزل مشغول مجادله و متارکه و عقد عهدنامه اتحاد می‌شوند در این صورت ترصدهات عاقله نیل مواهب حسنه باید در ضیق تقرب مبادیه انبای بشر بایکدیگر باشد. اما نظر بکن که در اطراف تو چه واقع می‌شود موجودات دارای عطیه عاقله از طریقه عقل مکرم شده اند مخصوصاً حسیات محبت را که اساس رابطه بین الامثال است مفقود نموده اند. افسوس که آنها هم دیگر را نمیتوانند به بینند و از محبت میگریزند قوت حقیقت طبیعت عاقله مرکوز آنها قوی تر از حسد است همیشه آنها را تعاقب نموده برادر است بر میگرداند اگر در آنچه می‌شنوی می‌خواهی خود معترف بشوی آنچه در اطراف تو واقع می‌شود به تعمق نظر بکن و بدقت کاوش بنما.

### (۹)

تأملتوانی آدمه‌ها را هدایت بکن و اصلاح نما. اگر مقصود تو حاصل نشد اینرا به نظر بیاور که معنی حوصله همان است. خدای قادر از رحمت خود به معاصی مخلوق صبر میکند، و آنها را نعمت میفرستد. توفیر مثل خدا میتوانی حرکت نمایی و اگر نمیتوانی مانع توانائی خود را نشان بد.

### (۱۰)

همیشه کار بکن، کارگری را فقر حساب نکن و جل کران نشمار اعتبار

و مفاخرت را برای کار خود منتظر نباش. سعادت عمومی یعنی همان محور که افعال تو باید بسوی او متحرک شود.

### (۱۱)

امروز من از همه غم و الم آسوده شدم معنی اینرا بگو یعنی تو غم و الم را از خود براندی اینرا به این جهت توانستی بکنی که آنها روابط شخصی توست بوقایع خارجه. و گرنه در خارج فی الواقع غم و الم وجود ندارد این سوزشها در خود تو مشتعل است در این صورت از آنچه در تحت حکومت توست البته میتوانی آزاد بشوی.

### (۱۲)

اشیای خارجی داخل وجود مانیست آنها چنین میتوان گفت که در آستانه خانه مایستاده‌اند. اشیای نفسه خود را نمیدانند، و به آدم از وجود خود حریفی نمیزنند، پس علم آدمی به اشیای خارجی فقط تعینات شخصی اوست در حق اشیا.

### (۱۳)

برای مرد عاقل که در میان جمعیت زندگی مینماید نیک و بد نیکوکاری و بد کاری در اعمال است نه در آرا.

### (۱۴)

آخر زندگی بنی آدم عبارت از سلب استعداد قوای حسیه و تعقل است پس مرگ چه گونه بد است و حال آنکه همه طی مراتب وجود فی الواقع مرگ است زیرا که حیات مرتبه مافوق، ممات مادون است. طفلی در جوانی، جوانی در پیری مرده است. پس بدی این در کجاست؟ مایه گذشته مرده مایه حالیه است. همین طور است امتداد ایام حیات ما اجداد ما را آبی ما و آبی ما را ما و ما را انبای ماعوض میکنند. مگر این تغییر آترا میتوان بد شمرد؟ مگر مرگ تو همان نیست که تو دیگری را عوض نمودی؟

(۱۵)

غفلت بی انتهای تو از اینجاست که نفس توبه مشاغلی که ورای استعداد اوست با درخور استعداد او نیست مباشرت میکند، یعنی به استعداد طبیعی خود قانع نمی شود.

(۱۶)

هرگاه کسی ترا دشنام بدهد و حسد ببرد و مقصر نماید سعی بکن دل او را تماشا بکنی که او چه گونه آدم است، تو آنوقت میتوانی به بینی که ترا هرچه گفته شایسته غیظ نمودن نیست، توبه اونیک باش آخر شما تقرب و اتحاد مادی دارید آخر او را همان خداوند است که در مصایب وارده معین شماست.

(۱۷)

عالم به سیل مهبی میماند که حیات مردم را غرق می نماید. بی چاره رجال دولت آرزو میکنند که در تعلیمات فیلسوفی دستور العمل اداره مردم را پیدا نمایند، آنها اطفالند، در روی چه میتوان قایم ایستاد، کوبنای من، آنچه تعقل تو مطالبه میکند همین ساعت بکن بتعویق مینداز بکن تا میتوانی، در قید این نباش که کسی می بیند یانه، جهوریت پلاتون را تعاقب نکن. این آرزوی صرف است به اندک اکتفا بکن به اصلاح خود بکوش که این نیز کار کوچک نیست عمده اینست که از عهد خود برآمدن توانی زیرا که هرکس خود را جلو نرزد به تفکر و تعقل معتاد نماید همه مساعی او در اداره مردم عبث است غیر از تبعیت غلامانه و تملق از مردم نتیجه حاصلی نبینی عبث تو اسکنند و قلب را بینه قرار میدهند یا نمونه میکوبی. به کار آنها نزدیکتر نظر بکن. آیا آنها قانون علوم آدمیت را معترق بودند؟ اقتدار خود داری را داشتند یا نه؟ اگر تو بینی که آنها منتها (اکتور) مقلد تماشاخه بودند آنوقت هیچ کس بتقلید آنها تر نمیتواند

و ادا نماید. علویت فلسفه در ساده و بی آرایشی مسائل اوست یعنی در اصلاح نفس پس تو خود را از شکوه اعلی حضرتی اماس نکن.

(۱۸)

برای همه امورات خارجی قوت نفس و برای پیشرفت سعادت عمومی راستی و بی غرضی لازم است.

(۱۹)

در اقتدار توست که بیشتر از نگرانی های زندگی را از خود کنسار بکنی، زیرا که اکثر آنها هنوز وجود ندارد در کان تو سر می زند و ترا پیچیده می نماید. اینست که تو همیشه غذای زیاد برای مو هومات خود پیدا میکنی. میدان فکر تو وسیع است در جمع کائنات میتواند جولان نماید و در بی نهایتی عوالم و تغییرات عالم عنصر و سرعت عبور زندگی هیولا و بی سرحدی گرداب بی ته که اینهمه عوالم را بلع می کند.

(۲۰)

هرگاه میخواهی فی الحقیقه آدم را با ارزش اوقیت نمای در عالم خیال او را از غلاق بیرون کن، بیرونیهای او را بیفکن، صورت ظاهری او را فراموش بکن. آنوقت تو نفس او را میتوانی مشاهده نمایی و بدانی که چه قدر بی شعوری است که به مدوحی آنها چشم داشتن و از آرای نیک و بد آنها حظ نمودن چه قدر بی شعوری است.

(۲۱)

مرک تغییر عناصرها نیست که بتوقع میکند زیرا که همه هرچه تو در روی می بینی بدی شماری و بدترش را منتظر می شوی و حال آنکه او هرگز سهو ننموده و خیال میکنی که خداوند عالم اقتدار نیکوکاری را از خود صلب نموده و عالم را ما دام الدهر با تقدیرات سلسله بدی مقید داشته.

## (۲۲)

از دو وجه خالی نیست یا خدا قادر است یا عاجز اگر عاجز است تو چرا به او بندگی میکنی هرگاه مقتدر است پس تراز خداوند عوض اینکه ترا از بلیات مخوفه نکهدارد، بابه آرزوهای بی شعورانه برساند، استدعا بکن که نفس ترا از جبن و منهیات پاک بکند. اگر بگویی که خدا قدرت دفاع و حفظ خویشتن را به خود آدم عطا فرموده پس چرا از این قدرت منتفع نمی شوی و این موهبت عظیمه را مهمل میکنداری. کیست بتوبگوید که خداوند از مساعی تو توفیق خود را مضایقه مینماید. تو استدعا بکن اجابت را می بینی. تو چرا دعای کنی که خداوند یار تو را سبک بکند دعا بکن قوت صبر و تحمل ترا برافزاید. چرا دعا میکنی که طفل ترا نکهدارد، استدعا بکن که در قوت او بتو قوت نفس بدهد که در چنین فقدان خائنه صبر تو ویران نشود. يك گله تو از خداوند قوت نفس طلب کن که بتوانی شدايد را آسوده استقبال نمایی.

## (۲۳)

ریا و دورویی بس است تاکی مثل میمون حيله و غیظ خواهی نمود؟ آسوده باش خود را تصاحب نما قوت نفس خود را جمع بکن که مرد ساده و نيك باشی.

## فصل دهم

## (۱)

ای نفس آخر کی ساده و نيك خواهی شد؟ کی بخود درست خواهی گشت؟ آخر کی منور و پاک میشوی؟ و باجرات میتوانی بی انفعال قبایح خود به محضر هر کس برآی. کی تو نه قالب تو در ریاست آدمیت خود می ایستی، کی سعادت محبت عامه را دریابی. کی خود را معقولانه از غصه شهویات میرهانی. و محتاج خدمت ثبات و حیات مردم نمی شوی. کی می فهمی که اصل سعادت خارج از مکان و زمان و جلوه طبیعت و مدایح مردمان است. آخر کی آنچه خداوند برای تو میفرستد قانع

خواهی شد. کی از شکایت آنها به خداوند فروبندی پس کی از اینهمه نافرمانیها از خدا استغاثه مغفرت میکنی؟

## (۲)

هرگاه توانم درستی و متدبني و سادگی و راستی و حکیمی و قوی نفسی را تحصیل نموده از وی جدا نشو. هرگاه با تقصیر تو خوف مفارقت او آماده شود سعی بلیغ بکن که وسیله تفرقه را کنار نمایی. یاد داشته باش که از چنین نام چه گونه وظیفه را متعهد شده یاد بيار که حکیم را سزاوار است در همه امورات پخته کی و دقت مرعی نماید، و در کمال تعبد به قضای خود راضی باشد. قوت نفس مرد میتواند میل شهویات و لهویات بدن را تابع مبادی عالیّه خود بکند. و این تبعیت را بالاتر از لذایذ و زحجات و مرگ و حیات دنیا بدارد. پس هرگاه تو میخواهی این نام بشوی در قید اشتها و اونیاش، انوقت تو مولود دیگر می شوی. و زندگی دیگر را قدم میکنداری. و از یاد آوری، زندگيهای گذشته خود که مثل چابک باز یکران تماشاخانه بانیم وحشی های بهایم امروز در محظر ناظرین باهم جنکیده سر و صورت خود را از زخم پنجه حیسوان خون آلود نموده فردا باز با غضب بهایمی حاضر همان میدان کشتی گیری می شوی. غمگین می شوی نيك نامی را برای خود امضا بکن. و در روی آن بنای محکم قائم خود را نکهدار. هرگاه قوای نفس تو ضعیف شده از مردم کتاره جوی، در کعب تنهایی بنشین، تفکر بکن قوت خود را تجدید نموده دوباره خود را مالک شو. هرگاه باز نتوانستی زندگی خود را دور بند از امابی غیظ و آهسته و ساده و با معرفت. بهتر اینست که بهر نحو باشی نام نيك را از روی خود محو نکنی. یاد داشته باش ترا خدا نیست که محتاج مدح و ستایش مخلوق خود نیست. همینکه آنها را آفریده که باد ستور العمل عظیمه عاقله حرکات خویش را شبیه حرکات او نمایند. درخت انجیر و سبک و زنبور همه اجزای مأموریت خود را میکنند. مگر آدم نباید مأموریت خود را بجا بیاورد

افسوس اگر این حقیقت مقدس کبیر درحافظه توتیره گردد و باز بجه های یومیه و جنگ و جین بی شعورانه و مرض نفس و عواید غلامی او را بی صدا نماید .

(۳)

عنکبوت هر وقت مکس بزرگی به تار خود پیچید از خود راضی می شود. صیاد تاخر کوشی صید نمود خوشحال است، و اگر خرس و خوکی زد خود را می ستاید. ماهی گیر اگر ماهی بدام افتاد مشغوف است اگر سردار مملکتی را (سارمات) فتح نمود طالب ستایش و شکوه می شود. اگر فی الواقع از عنکبوت گرفته تاسر دار دزد و قطاع الطريق نیستند پس چیستند ؟

(۴)

باید بتدریج و مستقیماً موجودات را تعلیم گرفت ، تا قانون تغییرات که همه تابع اوست درست فهمیده شود. مستقیماً باید استحاله اجساد را تعلیم گرفته و بالاستمرار در تفکر خود به همان چیز رجوع بکنی . زیرا که نفس تو در این تفکر رسوخ باید و علوی گردد و استعداد راستی پیدا میکند . هرگاه یقین نمودی و یاد آوردی که عنقریب باید پرده بیرونی را برافکنی آنوقت حرکات راستی و ملاحظه درستی برای تو سهل می شود، رضایت تقدیر برای تو آسان گردد، آنوقت تو همه ناکواریهای مردم و اقوال پیهوده و خیانت کاریهای ایشانرا باحوصله میگذرانی، بلکه در خیال آنها نیز نمی شوی، ججع حواس خود را مصروف این مسئله میکنی که تو امروز خلاف راستی حرکت نخواهی کرد. و بار امروز را با تکیایی خواهی کشید آنوقت عالم باطن را دریایی زیرا که همه خواهشهای تو بیک نقطه منتهی گردد یعنی در تحت ریاست خدا بودن و صراط مستقیم او را پیودن .

(۵)

کان و تردید چرا ، راه تو بس روشن است، همینکه از وی منحرف نشو، کار خود را اسوده و قطعی بین، هرگاه بصیرت تو تار یک شده و نمیدانی

چه گونه حرکت نمایی، آرام باش، بخود برگرد، با انسانیت خود مشاوره بکن آنوقت سلاطنتی نفس تو برقرار شود، راه تو تجدید روشنی مییابد و از سهو و ناراستی محفوظ کردی .

(۶)

تا از خواب بیدار شدی اول فکر بکن که مرا بر راستی و تمیزی دیگران سروکاری هست؟ نه بتو دخل ندارد. مگر تو ارزش آنها را که افعال مردم را مقتضی میکنند و آنها را تحسین و توهین مییابند فراموش نمودی. یاد بیاور که طبیعت آنها چه گونه است، آنها چه طور دزد و قطاع الطريقند، آنها تنها بادست و پا خادم شهوات خود نیستند. بلکه خزانه گرانهای باطنی خود یعنی عقل را که از برای انتخاب آزادی و نیکی و راستی و پاکی و اجرای وظیفه تعب و تقرب زندگی روحانی به آدم داده شده صرف آن راه مییابند .

(۷)

رابطه مرد عارف به تقدیرات خود باید اینطور تذکره شود . ای خداوند عطایای ترا قبول نمودم و میکنم و هر وقت خواسته باشی پس میدهم اینها را باید بی غیظ در نهایت اخلاص و محبت متذکر شد .

(۸)

عمر تو به آخر رسیده، ایام باقی مانده را چنان باش که کویی به قله کوه بلند برآمده و اطراف را چون کف دست خود نظر میکنی . برای خود مکانی انتخاب نکن زیرا که بنی آدم متمدن عموم بلاد عالم است . بگذار مردم به پسند زندگی شخصی را که از هیچ کس چیزی مخفی ندارد، هرگاه این حالت تو به آنها ناپسند است بگذار ترا بکشند، مردن از زندگی، یعنی آسان است .

(۹)

بی نهایت بودن زمان و مکان و هیولارا تا ممکن است بیشتر اساس

تفکر خود قرار بده. انوقت میفهمی که قالب تو چون ذره تخمی است  
و آنچه تو قدیم می پنداشتی بیشتر از لحظه نیست .

(۱۰)

به همه مخلوق نه اینکه از تقدیر هر چه فرستاده شود خوب است  
بلکه هر وقت فرستاده شود بهتر است .

(۱۱)

تو یا در همانجا که متولد شده میانی یا بر حسب خواهش خود جای  
دیگر هجرت میکنی و بعد از مرگ از حرکت می افتی . اینست همه کس  
مکش زندگی تو. آیا این زندگی به این دست پاچه کی می ارزد .

(۱۲)

یاد داشته باش که سکنه جبال و سواحل دریا و بلاد و قرا همه يك  
آدمند . افلاطون حق گفته . پادشاه میتواند از چوبان هم چیزی  
بیاموزد زیرا که متحصن دیوار بارگاه خود از کتاب طبیعت بی خبر است .

(۱۳)

هر کس از آقای خود بگریزد (اورا فراری گویند . آقای مرد  
قانون خداوندی باطن اوست . پس انحراف از قانون خدا یعنی فراری  
شدن از او . این متخلفین بعضی از نارضایتی بعضی از وحشت بعضی  
از جبن از آنچه به ایشان از منبع تقسیم تقدیرات انسانی و واضع قانون  
فرستاده می شود معترض می شوند .

(۱۴)

از آن دقیقه که مرد تخم نطفه مودعه خود را کاشت مأمریت  
او تمام شد. نطفه خود بخود نمومیکند و بواسطه قوت جدید میرسد. تولد یابد  
غذای خورد همین غذا استخوان و خون و پوست و اعصاب و عروق او می شود  
بعد از آن قوت حسیه و شهویه و لامسه و ذائقه تولید کند و صاحب  
حیات نفس گردد از کجا بودن قوت ابتدائیه حیات همان قدر بی تردید است

چه گونه قوه ابتدائیه تکوین بدن اگر چه محیط بصر نیست ولی چنان  
هویدا است که گویی با چشم خود می بینی .

(۱۵)

به هر چه که در پیش چشم تو واقع می شود نظر بکنی یاد بیاور که  
اینها همان است که قبل از تو میشده و بعد از تو نیز خواهد شد البته یاد بیاور که  
وقایع بارگاه انانین و آدریان را تاریخ ضبط نموده خواهد تاشان بارگاه تویی کم  
و زیاد همان است که در ایام آنها بوده همینکه صورت بازیکرها تغییر یافته .

(۱۶)

هر کس که وقایع ایام عمر خود را با غیظ و بی طاقی استقبال می کند به کوسقندی  
میانند که در چنگ سلاخ دست و پا میزند و به خلاصی خود میکوشد یاد بیاور  
فقط امتیاز مخلوق معقول در کمال آزادی رضایت قضای خود می باشد  
نه اینکه تقلید طبیعت قبیح حیوان .

(۱۷)

هر کار که دست میگیری اول از خود بپرس که آیا مرگ اگر مانع  
از اتمام او بشود برای تو ناپسند است یا نه .

(۱۸)

چرا تو نمی خواهی آسوده و عاقل و عده خود را تمام نمایی چه ثقل فوق  
تحمل داری که میخواهی از خود براندازی من چیز بدی در آنها نمی بینم  
مگر امتحانات لازمه قوای نفس تو که کشف حجب حقیقت را می نماید پس  
در مقابل موانع ایستاده کی بکن بار خود را بمنزل برسان بگذار ترا اسباب  
نیکویی بشود از آنها آنچه برای زندگی معقول تو در کار است مثل معده که  
از اطعمه آنچه غذای بدن است میگیرد یا آتش که هر چه در روی بیندازند  
شعله روشن میدهد ذخیره بکن .

(۱۹)

هرگاه به کنه کسی تغییر میکنی اول فکر بکن هر وقت تو مایل به تحولات  
و شهویات و ستایش مردم هستی چنان کنه کار نیستی. تا خود را اینطور

تحقیق نمودی بعد از آن آسوده می شوی و از کناه او در گذری بلکه معاونت میکنی که کناه کار از وسایل مورت عصیان خود خلاصی یابد.

## (۲۰)

در اصلاح خود انقدر بکوش که از حیات درخور اجرای وظایف آدمی خود چنان محظوظ و متلذذ گردی، چه گونه که دقایق عمر مخلصان شکوه و تجمل از نیل آرزوی خود لمحۃ التذاد و مشعوفی است. یا لذتی ازین بالاتر متصور است که با ترانه حقیقی و طبیعی خود زندگی نمایی این یکی همیشه مخصوص اقتدار توست. برخلاف لذایذ شهوی و عرضی که آنها دارای خواص این خصوصیت نیستند عقل و نفس را استعزادی عطا شده است که در خودی خود تحصیل قوت دفع موانع استقرار ترانه حقیقی را بتواند این خواص تسهیل نیل مقصود موجود عاقل را باید همیشه در نظر داشت موانع بیرونی او را نمیتواند ضرر برساند زیرا که ضرر همان ضعف و بد صورتی است که حیوان در دوچار موانع غیظناک میشود پس آدم که استقبال آنها را با همان عطیه قوت نفس میکند جمیع موانع موجب مزید زیبایی و قوت انسانیت او می شود.

## (۲۱)

چشم سالم به هر چیز بالا طرف نظر میکند لون سبز را نمی جوید زیرا که رنگ سبز درخور چشم بیمار است شامه و سامعه سالم هر جور آواز و بوی را میتواند بشنود، معده قوی هر جور غذا را به تحلیل میدهد سنگ آسیا هر جور دانه را می سابد. همان طور نفس سالم قدرت بر تاقیق همه چیز را باید داشته باشد. هرگاه نفس میکوبد من مَرَك اطفال با مخالف فرمان خود را متحمل نمی شوم خود را شبیه چشمی مینماید که جز سبز یاد ندانی که جز اطعمه نرم دیگری را نمیتواند تحمل نماید.

## (۲۲)

در دنیا کسی نیست که مَرَك او اقل چند نفری خوشحال نشوند و شکر نکنند

اگر متوفی یکی از اشخاص نیکوکار و حکیم باشد باز کسانی پیدا میشود که از مَرَك او خوشنود شوند و میکوبند خوب شد که از این قیوم مورت دلنکی آزاد شدیم اگر چه آدم بد نبود اما آمیزش ما را خوش نداشت و در دل از کار ما ناراضی بود خدا به همراهش بگذارد برود. اینست تعقیبات دم مَرَك آدم نیکوکار که برای او میخوانند. پس سایر مرده کان حرفی نیست که با حرکات خود شان بیشتر رضایت مردم را از مَرَك خود دعوت مینمایند اینها را در وقت مَرَك به یاد خود بیاور و تذکره بکن انوقت می بینی که ترا از دنیا چه گونه با آرزوهای خوشحالی مشایعت میکنند و بیشتر از اینها همان آدمهاست که مایه زحمت و محتاج حیات تو بودند. در این صورت به بین چه چیز ترا در دنیا آلوده نموده با همه اعتراف این حقیقت نا کو ابر بر تو لازم است چه گونه که چراغ روح بی کدورت از جسد خاموش می شود تو نیز با آن آدمها با حوصله و دوستی وداع نمایی.

## (۲۳)

هر وقت میخواهی در عمل کسی قضاوت نمایی اول متوجه باش که حالت عامل در حین عمل چه گونه بوده و اگر توجای او بودی چه گونه حرکت مینمودی.

## (۲۴)

بفهم که تو همان رشته غیر مرئی و ام الاسباب هستی که بواسطه او اعضای بدن تو متحرک است و در خلوت داخله بدن اختفا نموده در انجااست قوت عقل و نطق و حیات و صبر یعنی همه مردمی هرگز خواص حیات را به قالب خود یعنی بطرفی که این قوای باطنی را در خود جاداده یا اعضایی که برآمده این ظرف است اسناد داده جمیع پرده های آدمی زنده این قوت است بی وجود این قوت بدن مثل مکوک بی نساج یا قملچی بی سوار یا قلم بی نویسنده است

فصل یازدهم

(۱)

باز متوجه آن خواص باش که سبب امتیاز مرد عارف است او وجود خود و وقایع وجود خود را میفهمد و معترف می شود مثل نبات و حیوان ثمر زجات خود را بدیگری نمیدهد خود می چیند و جمع مینماید با وجود اتفاقات موقتی که مانع اقدامات اوی شوند باز به نیل نتیجه موفق گردد. نفس عارف مقتدر است بی سهو و بالاستقلال مأموریت خود را در هر جا و هر وقت بعمل آورد او میتواند بگوید آنچه از آن من است همیشه بامن است او محیط همه عالم است و در وی همه عالم عکس اندازد او قرب قدم یابد و تفریات صورت تجدید حوادث را از همان هیولا تماشا میکند.

انکس که چهل سال زندگی نماید آنچه شده و هست و خواهد بود می بیند. پس نفس عارف مملو از محبت نزدیکان و راستی و اعتراف وجود روحانی خود می باشد. در عالم زندگی تابع قانون عمومی است نه طالب اجرای خواهش شخصی. در این صورت وجود او عین وجود راستی و عدل است.

(۲)

نفس مطمئه آنست که با پرده های ظاهری خود آسوده و داع نماید زیرا که این آسودگی در اعتراف و آزادی و ثمر عقاید باطنی و یقین است نه در عصیت تنصر (انوقت نصرانیت کم کم میخواست انتشار یابد و او را مخفی تعلیم میکردند و مذهب بی اساس بت پرستی و کثرت خدایان مصنوعی البته در مقابل صورت ثلثه چگونه که اساس تنصر در مقابل توحید اسلام بایست متزلزل شود).

(۳)

هر نیکویی که به نزدیکان خود میکنی مقصدش باش که برای خود میکنی.

(۴)

شاخه که از ساقه بریده شد از همه درخت انفصال یابد. همین طور است آدم که با امثال خود بر هم زد از همه آدمیت جدا می شود. شاخه را دست دیگری میرد اما آدم با حسد و غضب و نادرستی خود موجب انفصال از آدمیت می شود. همینکه خداوند که مخلوق را به اتحاد و برادری مأمور نموده، آنها را قوت عطا فرموده که بعد از فصل باز به عود توحید اوی قادرند پس آدم که از شاخه درخت آدمیت بریده شد میتواند دوباره پیوندد و در یکجا نامی شود. همینکه هر چه فصل شاخه بیشتر است تجدید پیوند و نمو و دشوار تر است و بعقیده باغبانان مجرب قوت شاخه بی پیوند را هرگز نخواهد داشت.

(۵)

روح را می توان بکره شفافی که از اندرون بانور خود روشن شده باشد تشبیه نمود. این آتش نه اینکه برای او منبع همه انوار و حقایق است بلکه همه بیرونهارا روشن مینماید. در این صورت روح آزاد و خوش بخت است مگر اینکه تخریصات بیرونی ویرانه خلیجان آورد سطح هموار او را تیره کند و اشعه را منکسر نماید و ضرر بدهد.

(۶)

بگذار بمن کج بینی کنند اگر من عملی شایسته این ندارم کج بینی آنها عبث است و وظیفه من با مردم صبر و رفتار است، مگر اهی هیچ کس را برای استخفاف او ابراز نمیدهم، ستایش نجات خود را نمیکشم همینکه میخواهم دل بدگوی خود را مهربان و نرم نمایم، چه گونه که (فوکون) یونانی وقتی که او را جلاد میکشت برفقای خود وصیت نمود که عوض او مزد جلاد را ادا نمایند. پس برای اینکه بتوانی دیگران را راه حق دعوت نمایی باید قلب تو مهربان و در حضور خداوند پاک باشد.

## (۷)

رجال درگاه من در ظاهر هم دیگر را معتقد اخلاص و محبت خود می نمایند ولی در باطن برای یکدیگر زیر پا حاضر میکنند (عبارت از چاه کردن مصطلحی این ایام است).

## (۸)

چندی ادبی و بی انصافی است هر کس میگوید که من در فلان کار آشکارا و قطعی حرکت خواهم نمود. معنی این است ثنا چیست حرکت تو حالت ترا نشان خواهد داد، زیرا که قصد تو قبل از عمل در ناصیه تو چنان مشهود می شود که محبت در وجنات عاشق، مردنیک و ساد را هر کس می فهمد چه طور که بی اختیار بوی بزغاله بریان شنیده می شود ریابه آدم مثل خنجر فرو می رود بدتر از کرک آشتی چیزی نیست.

## (۹)

زندگی خوب و آسوده فقط کار نفس قوی و نمخن است. قوت نفس در اینست که به اشیای ظاهر یا متوسط (لفظ متوسط در مکتوبات فیلسوفان آنهاست که فی حده نه میکنند و نه بد) درست نظر نمایی نظرات است نتیجه امتحانات است که بعد از معتاد شدن به توجه بالا طرف و دقیق اشیا حاصل گردد. و گرنه مرد به اشیای ظاهری بارای خود معنی ها میدهد، خواصی می تراشد که در آنها نیست و موجب تحریف خود آدم می شود، و از این فریفتگی زندگی خود را تاریک میکند، و حال آنکه آدم مقتدر است که اشیای بارنگ سیاه نقاشی نماید و آنها را با پرتو خود روشن بکند، هر وقت و سوسه را از دل بیرون نمودی فریب نیز بر طرف می شود، و هر قدر این مجادله حیات امتداد یابد سرحد آخری عمر نزدیک است.

## (۱۰)

معنی تفکر در اشیای خارجی اینست بدانکه او چیست از چه چیز

است اول چه بوده و بعد چگونه تغییر خواهد یافت و این تغییر برای او بد است یا نه.

## (۱۱)

برای آدم از همه لازم تر این است که رابطه خود را بدیگران بداند و بفهمد که آدمها برای یکدیگر خلق شده اند. حکمای آنها مثل بز پیش آهنگ کوسفندان است، باید طبایع مردم را آشناسد و فهمید که میزان عمل آنها کدام قوت است. هر وقت آدمها برخلاف اراده خود مباشر عمل بد می شوند به خیال آنها نمی رسد که بد میکنند، برخلاف خود را محق میدانند و از اینرو خود را مستوجب تنبیه حساب نمی کنند و آنکهی پای تونیز متصل می کنند در دل مایل همه آن معایبی فقط از جبن یا از حفظ شان خود در انظار مباشر نمی شوی. تو هیچ وقت نمیتوانی تقصیر احدی را ثابت نمایی زیرا که دانستن وسایل اول منتج تقصیر از همه واجب تر است باید او را قبل از تنبیه موشکافی نمود. زهی بی شعوری است غیظ و کم حوصله کی در صورتیکه فردا همه مادر قبر خواهیم خوابید آنچه ما را دیوانه میکند حرکات و اقوال مردم نیست بلکه آن معنی هاست که ما به آنها می بندیم، از خود رایی خود داری بکن انوقت در حرکات غیر غیظ تو فرو نشینند خود را متنبه ساز که حرکت هیچکس مورت اضرار تو نیست مگر آنکه خود بخود ضرر بدهی یعنی آنچه تو از او بد بشوی غیظ و قهر توبه اعمال مردم ترا از نفس آن عمل بیشتر ضرر میدهد. اینرا بدان که صبر حقیقی و محبت قوت لاینفکی است بدترین خصم تو دوست گردد اگر تو در دل داری و دل نرمی او زجت بکشی. اگر کسی میخواهد ترا برنجاند به او بگو دوست من از اینها در گذر مابرای وصل و دوستی آمده ایم نه برای فصل و دشمنی. تو خود را در این عمل بیشتر از من ضرر میدهی به اوبی غیظ و آرام بگو که آخر کله نیز در صحرای آسوده میخرد، اینهارا بی استخفاف و تحقیر با جبین کشاده و دل صبور و کلمات بالغه ادا بکن نه مثل حاکم و رئیس یا اینکه برای

اظهار تقوی و نجابت خود نه در حضور جعی بلکه در خلوت یا نوعی که سخنان ترا دیگری نشنود پس اینها را چون عطایای خداوندی بدان (در اصل نسخه نه موزیوناتیان است) و از امروز میزان عمل بکن و مرد حقیقت باش صبر و بردباری بی تردید یعنی انسانیت و مردی حقیقی همه قدرت در این خواص است هنر و قوت در غیظ و مخالفت نیست هر قدر حرص تو کمتر است قوت نفس و قدرت تو بیشتر است، ضعف نفس و تنزل حیات در عدم استقامت که در هر دو حال چون افراد لشکر مجروح خود داری نتواند و اسیر دشمن گردد. یکی از نصایح عرفا اینست برای نفس بدی زحمت کشیدن آرزوی محال است و خیال نکن به آن بدیها که در دوره تو واقع می شود بعضی اینکه به شخص تو دخل ندارد بتوانی بی تغییر نظر نمایی زیرا که آنوقت تو از رؤسای بی شعور شمرده میشوی.

(۱۲)

نفس انسانی زبردست چهار خواهش عمده است که تو همیشه باید به مجادله آنها آماده باشی عقل تو بی تعویق بگذار به جهاد آنها مشغول شود. این چهار چیز اول خود پسندی که مخالف برکات عمومی است (منظور اغراض شخصی است) دوم خیال بهوده که مورث اتلاف وقت کران بهاست. سیم دروغ یعنی آنچه مخالف راستی است که موجب تیره کی نور مبادی الوهیت گردد. چهارم حسیات شهویه که بواسطه او ضرر بی اصلاح به مبادی عالی خود میرسانی و جلوقالب کور را برداشته خواص بهایی را به وجود روحانی تقوی میدهی.

(۱۳)

نفس آدمی و حرارت بدن او بالطبع روبه بالا صعود میکند و مایه بنم که این عناصر تابع قانون علوی است. و در امتلای اعضای بدن اجرای مأموریت خود را مینماید. همین طور است تبعیت مبادی آب و خاک قسمت بدن که مترصد هبوط است همه این عناصر در قالب بی انعقاد طبیعی (بی رابطه جنسیت)

به تبعیت اراده قوت عاقله عالیه امتزاج یافته و فقط به اشاره او باز بجای خود عود خواهند نمود.

تنها نفس تابع قانون علوی نیست و حال آنکه مسئله تبعیت او آسان است زیرا که بالکلیه مطابق طبیعت اوست اما او کراهی میکند و از دعوت خود انحراف مینماید. کراهی نفس در حرص شهویات و ناراستی و غیظ و کم حوصله کی است (کوچک دلی) به همچنین در انجاست که مرد از تقدیرات عالی که به قسمت او فرستاده میشود اظهار ناراضایی ننماید.

(۱۴)

هر کس در عمر خود در نتیجه واحد استقرار ندارد به خودش نمیتواند درست بماند این کم است. اول باید دانست که نتیجه واحد کدام است این نتیجه جز سعادت است. پس باید قطعا فهمید که چه چیز خوب است که هادی طریق سعادت است. منافع شخصی را نمی شود سعادت شمرد، لذا باید را که مردم سعادت می پندارند نیست، سعادت حقیقی بسیار کم است، حقیقت سعادت و نیکویی که حقیقت نیکویی و سعادت است. پس برای اینکه از راه نتیجه واحد، که انتخاب نموده منحرف نشوی باید آن نتیجه منتج سعادت عمومی باشد هر کس اقدامات خود را مرکز این نتیجه قرار بدهد از نیکویی بد دیگران برای خود سعادت حقیقی تحصیل مینماید و در همه عمر خود به خود راست می ماند.

(۱۵)

زندگی بعضی آدمها به موش صحرا و خانگی میاننده از وحشت از گوشه بگوشه میگریزند.

(۱۶)

(سقراط) تطیر و توهمات موروئی را بمرس تشبیه میکند که اطفال بی شعور را تخویف میکنند.

(۱۷)

(فیثاغورث) میگفت باید از جوانی معتاد نظارت کواکب گردید تا اینکه

در مقابل چشم نقشه دائمی و بی تغییر حرکات آنها مرتسم شود. و گرنه پرتو و صفای آنها بهمه کس آشکار است زیرا که آنها از نظر نکه کنندگان پنهان نمی شوند.

(۱۸)

باید در حین اقتضا اقتضای سقراط را نمود. که پوست کوسفند می پوشید وقتی زن او (کاسانیت) همه بالا پوش او را از وی گرفت رفقای سقراط به اوصلاح دیدند که زوجه خود را بکار صعی که شایسته تنیده باشد و اداری نماید. گفت هرگز نمیکنم زیرا که من هر قدر باوی بجنگ باشم شما خواهید خندید.

(۱۹)

به هیچ کس تو خواندن و نوشتن نمیتوانی یاد بدهی، اگر تو خود یاد نگرفته باشی. انکس که خود نمیداند چه باید بکند، چه گونه مردم میتواند نشان بدهد که چه باید بکنند.

(۲۰)

(اپکتیت) میگفته هر وقت بر طفل خود مهربانی میکنی بیاد خود بیاور که شاید فردا مرگ او را از من جدا بکند یکی از حضار در جواب او گفت که این خیال است. اپکتیت گفت من دریاد آوری قانون طبیعت خویلابی نمی بینم. زیرا که در این صورت باید خیال درویدن کردم و بریدن انگور نیز در وقتش خیال باشد.

(۲۱)

سقراط از مردم می پرسید که شما طالب چه گونه نفس هستید عاقل یا جاهل؟ میگفتند عاقل. می پرسید نیکوکار یا بدکار؟ میگفتند نیکوکار. میگفت پس سعی کنید که همیشه صاحب نفس عاقل و نیک باشید. میگفتند نفس ما عاقل و نیک است. سقراط میگفت پس چرا از صبح تا شام باهم منازعه و فحاشی میکنید.

فصل دوازدهم

تو میتوانی الآن برای خود سعادت را که از طرق کج میجویی پیدا نمایی همینکه به خود ضرر مده و بپسیده باش همه در این است که گذشته را فراموش بکن، آینده را به خدا و اگذار. و دقیقه حالیه را مرکز تعقل عمل حاضر خود قرار بده، و همیشه مطابق عقل و راستی حرکت بکن. مطابق عقل از برای آنکه احساس خوشبختی و آسودگی نمایی مطابق راستی از برای آنکه در قول و عمل خود هر چه نموده بتوانی ساده و آشکار بکوی خود را از این طرق مستقیمه باقیل و قال مردم و نه باخنده ایشان و نه باید کویی آنها و نه با خواهش بدن خود منحرف بکن. هرگاه تو اینطور خود را از مفارقت آماده نموده انوقت حیات عاقله بخش خدایی را دریافته و اگر میترسی شاید نمیری و بد زندگی بکنی انوقت در این خوف تو مرد واقعی می شوی که زندگی خود را بالاستحقاق نموده باشد و در میان امثال خود بیکانه نیستی.

(۲)

نفس انسانی در پیشگاه خداوندی مکشوف است پرده های تاریک بدن حایل او نمی شوند عقل خالق و ارد عقل مخلوق است و همین رشته تقرب انسان به خداست پس تو مقتدای خدای خود باش و بقلوب همکنان با عقل خود وارد شو انوقت با صلح و سلم زندگی میکنی. حکومت روح در بدن ترا از زجرات و مشاقی زندگی میرهاند و از میل مفرط به لذایذ شهوات و تجملات و برستش مردم آسوده نماید.

(۳)

قالب و نفس را هر کس از آن خود میداند و برای آنها میسوزد. اما تو بدان که وجود تو در روح توست، به این عقیده معترف باش روح خود را از بدن ترقی بده از آلائش خارجی او را پاک بکن قالب را به تضییق او نکذار حیات خود را در خور میل بدن نکیر مطابق روح زندگی نما انوقت همه اعمال تو درستی و تبعیت خداست و دعوت او را جابت نموده.

## (۴)

من گاهی از خود سؤال میکنم که حالت آن کس که خود را از همه بیشتر دوست دارد چه طور است. ورأی دیگران را در حق خود از رأی خویشین بیشتر قیمت میکند چه گونه است. هرگاه حکیمی یا خود خداوند آدم را مجبور نماید که همه نیت خود را در آن تولید اراده عاقله به آواز بلند بگوید هیچ مخلوق یکروز طاقت این صعوبت را نیاورد. پس اشخاصیکه حرکات سیئه خود را فقط در نزد دیگران موجب افعال میدانند نه در نزد خود، آنها کسانی هستند که رأی دیگران را در حق خود بر رأی خود ترجیح میدهند.

## (۵)

آیا ممکن است که خدای قادر و حکیم که اینهمه خلقت عجیبه را ایجاد نموده چیز را از برکات دایر مخلوق خود فراموش بکند، و آنها را که در همه عمر خود از فرمان او بیرون نرفتند و با وی در تقرب تمام زندگی نمودند از مرگ نکهدار دیا، اگر بمراند از نوزنده نماید. ما می بینیم که در این فقره استثنای نیست عالم و جاهل و شقی و سعید همه می بینند. پس اگر استثنایی از اقتضای حکمت می بود حکیم او را فراموش نمی نمود. بفهم که اگر ما در خلقت نقصی بکیریم و استثنایی چشم داشته باشیم به خدای خود دقت میگیریم و از او مطالبه اصلاح نقص او را می کنیم یا او را بمحکمه تفتیش خود می خواهیم احضار نمائیم. بما لازم است که به عدل و رجت او امید وار باشیم، و معتقد بشویم که او در خلقت عالم هیچ نوع برکات عمومی را فرو نگذاشته و سهو و نسیانی نداشته.

## (۶)

انچه در بادی نظر محال میفاید متدرجا بواسطه عادت نیل او ممکن است. دست چپ چون معناد نیست در هیچ کار عمل دست راست را

بسهولت نمیتواند مگر در گرفتن جلواسب که چون معناد است از دست راست بهتر حرکت میکنند.

## (۷)

باید تعمق ببلغ در تشخیص سبب و نتیجه حرکات نمود و آنها را از نفس عمل فرق داد باید بسیار دقیق موازنه نمود که غم و شادی و مرگ و حیات چیست؟ باید نیک و نزدیک نظر نمود که مرد چگونه خود را زجت میدهد، و فهمید که بدی در اعمال نیست بلکه در رأی خود آدم است به اعمال.

## (۸)

در جنگاه زندگی باید مثل (اتی لیت) ها شد (یعنی مشیت زن ها که در تماشای خانه (پانکیراس) تا افتادن دیگری بهم مشیت میزدند و هنری نمودند) نه مثل نیزه بازان زیرا که مشیت زن تا بنجۀ خود را عقد نمود اسلحه او حاضر است برخلاف نیزه دار اگر نیزه از دستش بیفتد مرگش بی تردید است.

## (۹)

چه قدر علویت و بزرگی است در آن کس که همیشه با قدرت خدا حرکت میکند و در تحت فرمان اوست.

## (۱۰)

هرگاه اداره عالم بی رحمی و ظلم است مساعی توبه کجا خواهد رسید اگر با تقدیرات است پس به انجا پناهنده باش. اگر میگوینی تقدیر نیست و چنان میدانی که بساط خود سری است و حوادث کوری است پس خشنود باش که در میان این مزبله فقط تو در طبق فهم خود حکومت معقولی در یافته این کرداب کور به هر آلوده کی نفس و بدن ترا غرق نماید روح تو علوی تراز همه قوای عنصری خواهد بود.

## (۱۱)

چراغ را تا خاموش نموده روشن است و پرتو افکن. آیا رواست که در حیات تو چراغ حقیقت و عدل تویی نور گردد.

## (۱۲)

هرگاه در حق کسی بدکاری اول و ارسى بکن که او فی الواقع مقصر است یا نه هرگاه مقصر بوده ملاحظه بکن که از فعل خود نادم گشته و خود را متنبه نموده یا خیر. اگر نموده معتقد باش که او با قضاوت درونی از حکومت بیرونی سخت ترتیبه شده.

## (۱۳)

بامرک همه کفایت و کاردانی آدمی تمام می شود اما در او چیز بدی برای آدم نیست. مرک غضب خدا نیست بلکه قانون اوست به همه طبیعت و آنچه خواص عمومی طبع است حکمت و زیبایی است. پس مرک برای آدم بدی نیست زیرا که او نه از معایب شخصی است و نه در تحت انتخاب خود آدم است و نه مضر سعادت عمومی است. برخلاف مرک نیکویی است زیرا که وسیله تجدید طبیعت است. مردی که او امر خدا را اجرا می نماید ظرفی است برای خدای خود که همه صدای عقلیه او مباشری امور خداست.

## (۱۴)

از رأی یا تصور خود آزاد شو. تا آسوده و در امان باشی و کیست که ترا از این آزادی مانع شود.

## (۱۵)

هر وقت که آدم غیظ میکند فراموش می نماید که همه در عالم تبعیت قانون عمومی را می نماید. و گناه دیگری به خود مقصر ضرر ندارد. و آنچه در عالم است همیشه چنان بوده و هست و خواهد بود. همه مردم برادرانند این اتحاد نامه در ابدان و خون آنها نیست بلکه در عقل و روح آنهاست فراموش می کند که قوه عاقله بخش خدایی هرکس است و همه از خداوند ظهور نموده انسان مالک هیچ چیز نیست، هر چه هست عطیه خداست، و زندگی او عبارت از لحظه حالیه است که در وقت مرک همان را موقوف خواهد نمود.

## (۱۶)

بدترین مردمان متکبری است که خود را متخصن پرده دروغ فروتنی نمایند.

## (۱۷)

هرگاه از تو پرسند که در کجا خدا را دیده و هستی او را فی الحقیقه از چه میدانی و چرا به او عبادت میکنی تو میتوانی جواب بدهی که وجود او یقین است من روح خود را ندیده ام ولی بریاست او در بدن خود معترف همین طور در همه موجودات برای وجود خدا آیتی است روشن و از اینرو در پیشگاه او تعالی جبین اطاعت بخاک تضرع می سایم.

## (۱۸)

پیوستن يك عمل نيك را بدیگری طوری که در میان آنها هیچ فاصله نماند من لذت حیات میگویم.

## (۱۹)

نور از يك منبع واحد می باید اگر چه بعد از تابیدن ذرات اشعه او بهر سو متفرق و پراشیده می شود. همین طور است عناصر که از منبع واحد در ضرورتی حساب تحصیل زندگی می نماید. و عقل موجودات عاقله ابتدای خود را از مبدأ وجود عقل گرفته و مترصد اتحاد است همه موانع این اتحاد مخالف موجودات جنس واحده و عاقله است.

## (۲۰)

ایامی که از زمان بی انتها برای آدم قسمت رسیده خیلی قصیر است. زود میگذرد و مسرعا در قدمت نابود گردد. در اکثر ما مبادی روحانی زیاد کم است چنانچه که هرکس در وی چادر زندگی خود را زده بسیار تنگ است. در این تفکر دریاب که در حیات چیزگیری جز حرکات مطابق قانون عقل و طبع و تبعیت قانون عمومی عالم خلق نیست. این مسئله که نفس تو معترف این تبعیت بوده یا نبوده برای تو مسئله موت و حیات است و غیر از این همه خاکستر و دود است.

(۲۱)

تو نیز خدمت خود را چون یک نفر مقدر سلطنت عالم خلقت بانجام رسانیدی در کم وزیادی مدت تفاوتی نیست اگر مطابق قانون رفتار نموده کار تو خوب است اینکه ترا از خدمت بیرون میکنند وحشت نکن ترا ظلم یا قضاوت غیر عادلانه استعفا نمیدهد بلکه همان آقا میدهد که اول مرت بمأموریت دعوت نموده تو در این عالم مثل باز یگری (اکتور) هر وقت وعده تو تمام شد حسابت را میدهند. اگر تو بگوئی که این مجلس پنج پرده بود من در سه پرده اشتراک نمودم میگویند مگر تو نمیدانستی سه پرده بود. در هر صورت ختم مجلس تماشا حق آن کس است یعنی آن رئیس است که مجلس را چیده و ترتیب داده و به اشاره او پرده می افتد تو یکجا بی دخلی پس با اطمینان و دل قوی بیرون برو آنکه ترا بیرون مینماید از برای تو بمملو از رحمت و برکات است.

تمام شد بندنامه قیصر



(فهرست خطا و صواب کتاب مارکوس)

| صفحه | سطر | خطا             | صواب                 |
|------|-----|-----------------|----------------------|
| ۱    | ۵   | مسایل           | وسایل                |
| ۷    | ۳   | مسیحی شدم       | سخی شدم              |
| ۷    | ۳   | اکنون اینک      | اکنون نه اینک        |
| ۷    | ۱۱  | متعاد           | معتاد                |
| ۱۰   | ۱۶  | من کشف          | من بکشف              |
| ۱۲   | ۱۶  | وازدحام         | وازدحام              |
| »    | ۲۰  | بی رضای         | بی رضای              |
| ۱۴   | ۱   | اتفاق حس        | اتفاق حسنه           |
| ۲۲   | ۱۰  | دو معتقدی       | تو معتقدی            |
| »    | ۱۵  | معارضه          | معاوضه               |
| ۲۴   | ۱۰  | وظیفه           | وظیفه                |
| ۲۵   | ۳   | بیندازد         | بینداز               |
| »    | ۸   | دامها           | ادمها                |
| ۳۰   | ۲   | نشود            | نشو                  |
| »    | ۱۲  | بر برسر         | بر سر                |
| ۳۱   | ۲۳  | که اگر          | که مگر               |
| ۳۳   | ۱   | درو عمیق        | درو عمیق             |
| ۴۰   | ۱۳  | والاد           | واولاد               |
| »    | ۱۴  | در عقول         | در قول               |
| ۴۷   | ۲۲  | مسند            | سند                  |
| ۴۸   | ۰۴  | باشی چون        | باشی که چون          |
| ۵۸   | ۱۵  | تردید           | تردید                |
| ۵۹   | ۰۱  | ایدنی           | بدانی                |
| ۷۷   | ۱۰  | میخواهی این نام | میخواهی صاحب این نام |
| ۷۸   | ۰۶  | اگر سردار       | اگر سردار            |

